کتاب

قطعات ابن یمین

من تصنیفات ابن یمین فریومدی رح

باعانت

جماعة اشاعة علوم

در

مطبع مظهر العجایب

واقع محلهٔ تالتلا متصلات شهر

کلکته

جامهٔ طبع پوشید

سنه ۱۸۶۵ ع

اسماء

اراكين نادية اشاعة العلوم

الذين بذلوا جهدهم في طبع هذا الكتاب * ابتغاء لوجه الملك الوهاب *

صدر المجلس

وحيد الدهر فريد العصر مولانا الفقيه المولوي محمد وجيه

نائب الصدر .

المولوي سيد اعظم الدين حسين خان بهادر

المولوي سيد كرامت على الحسيني المتولى صاحب

المولوي سيد زين الدين حسين خان بهادر

ارباب الشورى

جناب منشي امير على خان بهادر

جناب مولوي محمد مظهر صاحب

جناب مولوي رحمت على صاحب

جناب مولوي تفضل حسين صاحب

جناب مولوي مرحمت حسين صاحب

جناب مولوي غلام سرور صاحب

المهتمم

كبير الدين احمد

سيد شرف الدين حسن صاحب

مولوی رضی الدین احمد صاحب - زمیندار

منشی رشید الزمان صاحب - زمیندار

قاضی رمضان علی صاحب - زمیندار و تاجر

شاهزاده رحیم الدین صاحب - حفید سلطان ٹیپو مرحوم

مولوی سید حسین صاحب

منشی شوکت علی صاحب - منشی کالج

خواجه عبد الصمد صاحب - تاجر

مولوی عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عالیه

مولوی عبد العزیز صاحب - مدرس مدرسه عالیه

مولوی عبد الجبار صاحب - هیڈ مترجم هائی کورٹ

مولوی عبد الوهاب صاحب - زمیندار

مولوی عبد الله صاحب - ماسٹر مدرسه عالیه کلکته

مولوی عبد الرزاق صاحب - ماسٹر مدرسه عالیه کلکته

مولوی عبد الواسع صاحب - مدرس برنچ اسکول

مولوی عبد الواحد صاحب - منشی ایجنسی

مولوی عبد الواحد صاحب - مترجم هائی کورٹ

سید عبد الله صاحب - صدر امین و زمیندار شایسته آباد

شیخ علی داغمان صاحب - تاجر

مولوی عبد الفتاح صاحب

مولوی عبد القادر صاحب

حاجی عبد الرحمن موسی صاحب - تاجر

ارباب الاعانة

راجة احمد رضا صاحب - رئيس پرنيه

مولوي احمد صاحب - سابق مولوي عدالت

قاضي احمد بخش صاحب - زميندار

مولوي احمد خان بهادر - بي - اے - دپوتي مجستريت

اغا احمد علي صاحب - مدرس

منشي امام علي خان صاحب

مولوي الهداد صاحب - مدرس

ميرزا امير حسن صاحب - زميندار

مولوي امداد علي خان بهادر - جرنيل جج

مولوي امير الدين صاحب - وكيل عدالت ڈهاكه

منشي بدل الرحيم صاحب - زميندار

مولوي باقرعلي صاحب - گماشتهٔ افيون

ڈاكتر تميز خان صاحب - مدرس ميڈيكل كالج

منشي حسن جان صاحب - مترجم كونسل

حاجي حامد صاحب - تاجر

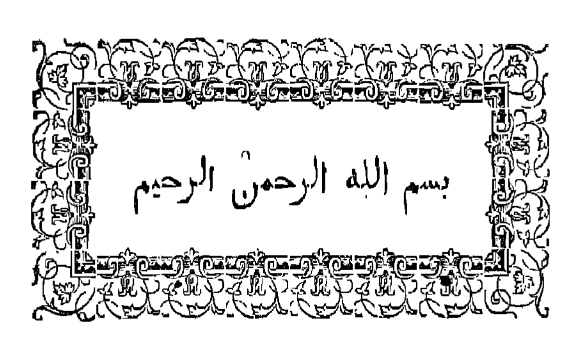
ناخدا حسن بن ابراهيم جوهر صاحب - تاجر

مولوي دلاور حسين صاحب - مترجم هائي كورت

مولوي ديدار الدين احمد صاحب - منصف

مولوي دليل الدين احمد خان بهادر - ڈپوتي مجستريت

مولوي دين محمد خان بهادر - ڈپوتي مجستريت



بیا ز ابن یمین ای دوست بشنو مر این شایسته پند رایگان را

یکی و سی و پانج است انکه زینها نباید بود غافل مومنان را

زده عشری هزاران پس منزلی چند اگر ممکن بود باپریدن آنرا

نهی را پیروی کردن در اینها کز اینها پرورش باشد روانرا

بر این مفزای و چیزی هم مکن کم مشت ضامن بهشت جاودان را

قطعه

منم ابن یمین که نتوان کرد جز بمن انتساب شعر مرا

در میان سخنوران باشد فضل فصل الخطاب شعر مرا

نبود فرق در جهان گیری ذره آفتاب شعر مرا

مولوي علي احسن صاحب

ميرزا غلام رسول خان صاحب - تاجر

منشي غضنفر حسين صاحب - زميندار

مولوي فياض الدين صاحب - ماستر برنچ اسكول

سيد فضل حسين صاحب - زميندار

صوفي فتح علي صاحب - ميرمنشي ايجنسي

منشي فدا علي صاحب خان بهادر - ڈپوٹي مجسٹريٹ

شيخ قدرت الله صاحب - تاجر

مير لطافت حسين صاحب - زميندار و مختار هائي كورٹ

مولوي موسى علي صاحب - مترجم هائي كورٹ

سيد محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زميندار

ميرزا محمد علي صاحب - ماستر برنچ اسكول

مولوي محمد طيب صاحب - زميندار

منشي محمد مهدى صاحب - مترجم هائي كورٹ

شيخ مظفر حسين صاحب - زميندار

جناب موسى خان صاحب - تاجر

حافظ محمد كريم صاحب

حكيم محمد علي صاحب

مير محمد قاسم صاحب

قاضي محمد نور الحسين صاحب - منصف

مولوي نواب جان صاحب - نايب ميرمنشي گورنر جنرل بهادر

رسته از دام هر زبون گیری　از چنین حال ها شود عنقا
گوشهٔ جریده که دور جمع باشد لطایف شعرا
هر که دارد بسان این مضمون　نیست تنها که هست با تنها

قطعه

* مرا فلک بمواعید میفریفت ولیک *
* از آن هزار یکی بار می نکرد وفا *
* زمانه چند گهی در هوای بوک مگر *
* غرور داد بامید هم خیر مرا *
* چو زان غرور بجز رنج دل نشد حاصل *
* ملول گشتم از اصحاب منصب اعلا *
* بحسب حال خود اینک بصورت تضمین *
* براهل معرفت این بیت میکنم املا *
* حدیث من ز متاعیل و فاعلات بود *
* من از کجا سخن پیمبر مملکت ز کجا *

قطعه

زکار بسته بودم مضطرب دوش　پدر در خواب با من گفت بابا
اما تدری اذا ما سد باب　فیفتح بعده الفتاح بابا

زاہلِ دل ہوش برون آئین است . بر مثال شراب شعر مرا
از حسد آتش اندر آب فتد گر نویسی بر آب شعر مرا
عقد گوہر کنند تعبیرش ہر کہ بیند بخواب شعر مرا
باید معمور خواندہ است خرد در جہان خراب شعر مرا
کس معارض نمی تواند شد بجواب صواب شعر مرا
زانکہ خود را فضیحت آرد و بس ہر کہ گوید جواب شعر مرا

قطعہ

* ز روی تیرگی گفتم مرا این فیروزہ خرگہ را *
* کہ عاقل را چرا کشتی دوای جان آبلہ را *
* ز پروین مہرہا بستی ذنب فعلان مظالم را *
* بچنگال ذنب کردی مقید صورت مہ را *
* فلک گردید و با من گفت پیش آ تا فرو خوانم *
* حدیث گرگ و پیراہن رموز یوسف و چہ را *
* غلط گفت انوری حقا کہ پیرہ روز یک یک را *
* کہ سہولت بر کند ایام ہر یک روز دہ دہ را *

قطعہ

عزلت و انزوا و تنہائی بر ہاندت از ہزار بلا

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشه‌ها
سر انجام داند که بر پای خود ز نابخردی می زند تیشه‌ها

قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفتم جان ز بهر تست ما را
دلی باید ز فرمان سر نتابی که این معنی بود قالب عطا را

قطعه

ابن یمین اگر همه عالم بکام تست باشد گران فرح نه فزاید دل ترا
ور ملک کاینات ز دستت برون شود زان تا غمش ز جا نرباید دل ترا
چون هست قیمت همه یکقرار آن به که زان بیاد نیاید دل ترا
فارغ شو و متابعت پایر عقل کن کز هند غم جز او نگشاید دل ترا
جز صیقل قناعت استادی خرد از زنگ حرص کس نزداید دل ترا

قطعه

چشم پدر از فرقت روی تو سپید است فرزند دل افروز من ای بدر منیرا
پیراهن خود تحفه فرست ای پسر من . فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا

قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که بادشمنان باشد او را صفا
مدار از بدان چشم نیکی از انکه شکر کس نخورد از نی بوریا

قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان بمالم اعدا را
راستی را بسعی شان ایام داد مالش بسی ولی ما را

قطعه

دلا تا چند با دنیا پرستی کنی ضایع بغفلت عمر خود را
چه جوئی کام دل از سفلهٔ طبعی که با اطلس نهد یکسان نمد را
چه پوئی در پی دنیا چو دونان که دارائی بود هر نیک و بد را
ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و دد را
مرا از خواجه نفع امروز باید وگرنه روشن است اهمال خرد را
که فردا چون به محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خواجه صد را

قطعه

خسیسی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما
نیم منکر این را ولی در حسب میان من و او بود فرق ها
اگرچه ز آهو بود مشک و پشک ولی پشک چون مشک دارد بها

قطعه

مرا پیشه شعرست در وقتها اثرها پدید آید از پیشها
چو تیغ زبان اندر آرم بکام کنم از هزبران تهی بیشها

جمع تنها نه صنعتی دارد گرنه تفریق آیدش زقفا
جمع و تفریق هردو می باید تا نکو صنعتی شود پیدا
انچه دانست گفت ابن یمین کس چه داند که چیست میل شما

قطعه

ز روزگار حوادث امید امن مدار که در تموز ندارد دلیاں برف و هوا
جهان بحقه سربسته ماند از تقدیر برون برنگ منقش درون بزهر بلا

قطعه

چو خواهد گشت وارد امر مقدور چه در غربت چه در مادا و منشا
مکن شادی گرت گیتی بکام است مخور غم گر بود کارت براشا
چو گردانست گردون از میانه کناری گیر و خوش میکن تماشا
مکن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت انکه کرد این بیت انشا
ولست بضارع الا الیکم ومالی غیرکم کلا و حاشا

قطعه

گر خود مدار تست ابن یمین پر طرب نه بنای کارت را
جهد کن تا بنا خوشی ندهی خوش روز و روزگارت را
وقت را مغتنم شمر کامسال می نیابی نشاط پارت را
ترک اندیشه‌های دوران گیر همچو دی بگذران بهارت را

شبان بره آن به که دارد نگاه   ازان سگ که با گرگ شد آشنا

قطعه

از برای دو چیز جوید بس   مرد عاقل جهان پر فن را
یا ازو سر بلند گردد دوست   یا کند پایمال دشمن را
وان که می جوید و نمی داند   که غرض چیست مال جستن را
چیده باشد بسکنت خوشه   داده زان پس بباد خرمن را
غیر جان کندن وز خستن چیست   حاصل ناشناس کودن را

قطعه

دانی چه موجب است که فرزند از پدر   منت نگیرد ار چه فراوان دهد عطا
یعنی درین جهانکه محل حوادث است   در محنت وجود تو افگنده مرا

قطعه

یکی گفت با من که خورشید تافت   ترا سر بر از خواب مستی چرا
بدو گفتم ای مهربان یار من   ترا نیست با من درین ماجرا
بسی بی من و تو درین مرغزار   غزاله کند چون غزالان چرا

قطعه

هر که در مال می کند صنعت   سعی در جمعش ار بود تنها
غلط است آنکه می کند نادان   ناپسند آید این بر دانا

* در دور روزگار نه بر وثوق واسطه است *

* خود را مدار از پی این کار مضطرب *

* خوش باش اگرچه روز شود شب بناخوشی *

* آخر نه شام را سحری هست در عقب *

قطعه

مه و مهر دلبر چو تابان شود — چه باک ار بود خصم با کین و تاب

چو رخشان کند رخ زشرق آفتاب — زحل خواه گو تاب و خواهی متاب

قطعه

کسی کش به بند و بسختی فگند — سپهر جفا پیشهٔ منقلب

بداد ار باید پناهید و بس — نباید شدن در غمش مضطرب

زمخرج پدید آردش از مضیق — و یرزقه من حیث لا یحتسب

قطعه

* شنایی حال جهان را ز یکی کرد سوال *

* آن شنیدی که چه فرمود حکیمش بجواب *

* گفت دنیا و نعیمش چو بیابان و سراب *

* یا خیالی است که صاحب نظرش دید بخواب *

* خواب ترا مردم بیدار دل اصلا ندهند *

زانکه چندان تفاوتی نکند بد و نیک تو کردگارت را

قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت دوشین
خوردن تو مرغ مسمن و می بی نمکین نانک جوین
خوان زر و صحنک سیمین تو سبز زده کاسهٔ چوبین
قاقم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خسک بستر و بالین
پوشش تو اطلس و دیبا حریر بخیه زده خرقهٔ پشمین
زین زر و اسپک تازی تو بودهٔ کفشک سوده چرمین
طبل قیامت چو دکایک زنند آن تو کار آید و یا این

قطعه

خداوندا مرا در علم منقول زبان و دیدهٔ کم گشت باید
بمعقولات نیزم دسترس هست اگرچه نیستم چون ابن سینا
ترا گر مال بسیار است شاید رضینا قسمة الجبار فینا

ردیف بای موحده

قطعه

* ای دل جهان بکام تو گر نیست گو مباش
* منت خدایرا که جهان هست منقلب

* هفته مجالس فاطمه زن بهشت بهشت *

* بود امروز تهی گشته صراحی ز شراب *

* ای تو در طاق نه اورنگ و روانی گوهر *

* وقت ما را بمن و باده گلگون دریاب *

ردیف التاء

قطعه

خدایکه بایاد دست دیت داد بروز الست اندر افگند خشت

گل پیکرت را جهان بامداد بدست خود از راه حکمت سرشت

قلم را بفرمود تا بر سرت همه بودنیها یکایک نوشت

نزیبد که گوید ترا روز حشر کاینکار خوبست وآنکار زشت

ندارد طمع رستن شاخ عود هرآنکس که بیخ شتر غار کشت

چو از خط فرمانش بیرون نیند چه اصحاب مسجد چه اهل کنشت

خرد را شگفت آید از عدل او که آنرا دهد دوزخ این را بهشت

قطعه

مرد آزاده در میان گروه گرچه خوش خو و عاقل و داناست

محترم آنگهی تواند بود کز زیانشان بمالش استغناست

وانکه محتاج خلق شد خوارست گرچه در علم بوعلی سیناست

نشود اہل خرد غرہ بتمویہ سراب

قطعہ

دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو
نگاہ دار بعزت دل طبیب و ادیب
بدرد خستہ شوی گر بنالد از تو ادیب
برنج بستہ شوی گر برنجد از تو طبیب

قطعہ

در شہر خویش ہر کہ مذلت ہمی کشد
گر غربت اختیار کند خوانمش غریب
اینت نہ بس فضیلت غربت کہ عاقلان
خوانند ہر نفیس ترین چیز را غریب

قطعہ

اگر یک اگر صد چہ خواہد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب
بہ این روز اما صلاح تو چیست بغم بہ گذاری بشب باطرب

قطعہ

یکدوستاین بر وباری سہ چہار ہم بہم
خوردہ ہر کس من پانچ و ششی از بادہ ناب

* عنقا به برگزاف سوی آسمان شتافت (?) *

غزل

* بازم اندر دل تمنای وصال دیگر است *
* بار دیگر در سرم سودای آن سیمین بر است *
* گر مرا سر در سر سودای وصال او شود *
* ترک سر گیرم نگیرم ترک آنچه در سر است *
* جان فدای آن پری پیکر که در چشم خرد *
* ذرهٔ از نور رویش آفتاب دیگر است *
* چون کف موسی فروغ روی آن گیتی فروز *
* چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است *
* از فروغ رشتهٔ دندان چون پروین او *
* چشم من دایم بکردار صدف پرگوهر است *
* سرو اگرچه سر بآزادی فرازد در چمن *
* راستی را پیش قد او کمینه چاکر است *
* غمزهٔ خونین دل بیمارش از این بیمین *
* تشرابی خور دست پنداری که هردم خوشتر است *

قطعه

قطرهٔ آبرو که داشت رهی تا باکنون بهیچکس نفروخت
وین زمان شد چنانکه خاطر او صدره از فکر مشتریش بسوخت

قطعه

استاد کارخانهٔ فطرت بهیچ وقت
از بهر کس بنقش بقا جامهٔ نیافت
چون رستم زمانه بدستان کشاد دست
اسفندیار و روئین تن از وی امان نیافت
افتاد در کشاکش ایام چون کمان
آنکو بتیر فکرت خود موی می شکافت
از بهر در کشیدن آزادگان به بند
گردون ز خط ابیض و اسود کمند تافت
نانی نیافت عاقل ازین چرخ سفله طبع
تا چون تنور سینه ز سوز جگر نتافت
دنیا بجای دهن مطلب کامل است آنکه
با دشمنان نشست و رخ از دوستان نتافت
بگریز ازین جهان و غرورش که پیشتر ازین

تا بدانی کانچه بیکاریش در نشو و نماست
جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است
روی بر خاک سیه آور که اکسیر کیمیاست

قطعه

ای پسر در ضبط آنچت هست جهدی می‌نمای
تا ز هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت
لیک گر ضبط از ره امساک خواهی کردنش
خون نام نیک خود این بس بود در گردنت
بشنو از من تا نمایم در معیشت راه راست
سنت ابن یمین باید بجا آوردنت
از دو افراط و ز تفریط بودن محترز
بر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت

قطعه

بگفتار اگر دُر فشاند کسی خموشی به بسیار ازین خوشتر است
خردمند خامش بود چون صدف اگرچه درونش پر از گوهر است

قطعه

صاحبا بنده را ز خدمت تو سخنی عرضه است خواهد داشت

قطعه

گر نوازد فلکت غره مشو از پی آن
که سعودی نبود کش که سقوطی ز پی است
ور بلندی دهدت بخت بر او نیز مناز
کار تفاعی نبود کش نه هبوطی ز پی است

قطعه

بادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است
هر که بند آرزو بگشاد از دل بادشاست
گرد خاک آستان و کلبه آزادگی
گر خرد دارد کسی چشم خرد را توتیاست
زه بمعنی هرکه در صورت بهم ماند دوتی
از یکی زیبد شکروان یک ز بهر بوریاست
در صفا خواهی زه وحدت سپهر زیرا که آب
زامتزاج خاک دارد گه گهی گوی صفاست
میبرسد خواری ز آمیزش بمرغ خانگی
غرقی گر هست عنقا را ز بهر انزواست
گنج عزلت گیر و دهقانی کن ای این یمین

* الفاظ دلکشای ترا نزد عاقلان *
* اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست *
* دی قطعه بدست من افتاد ناگهان *
* از گفتهای تو که بلطف آب کوثرست *
* چون نور یافت چشم رهی از سواد آن *
* دیدم که قطعه نیست یکی بحر گوهرست *
* عمرت دراز باد که ملک سخنوری *
* طبع ترا بقوت فکرت مسخرست *

قطعه

* فرزند نور دیدهٔ من آنکه در سخن *
* داند خرد که مرتبهٔ مهتری تراست *
* خورشید دُرّ نظم تو در گردش میکشد *
* چون آفتاب ملک سخن مشتری تراست *
* میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین *
* پانه درین بساط کنون سروری تراست *
* آنکس که از معانی و الفاظ واقفست *
* داند یقین که مرتبهٔ شاعری تراست *

مهر مهر تو بر نگین دلش　　چند سالست تا زمانه نگاشت

هرگز از شیوهٔ هوا داری　　یکسر موی در طلب نگذاشت

بدگمانش که سر بدولت تو　　خواهدش خاک بر فلک افراشت

راستی صد امید داشت بتو　　خود کر آمد هر آنچه می پنداشت

چون ندید از تو هیچ ترمیتی　　فکر بر حال روزگار گماشت

شد یقینش که همت مخلوق　　نرساند بشام قوت چاشت

هرکه داند که خالقی دارد　　کم مخلوق بایدش انگاشت

قطعه

* کردم زمیان همه گان عزم کناری *
* ثابت شده یکبار ز چیزیکه حرامست *
* گفتند که اسرار نهان داشتنت چیست *
* برگو که حلال است حرام است کدام است *
* گفتم که یکی هست نهان نزد من اسرار *
* و اسرار نهان داشتن آئین کرام است *

قطعه

* والا ضیاء توئی آنکس که آفتاب *
* در پیش رای انورت از ذره کمترست *

قطعه

*	ای سرورے کہ در رہ مردی و مردمی	*
*	رستم ترا مقابل و حاتم نظیر نیست	*
*	گر زخم تیغ دست ترا خستگی رساند	*
*	بشنو کہ ہیچ عذر حزین دل پذیر نیست	*
*	دست گہر فشان تو ابرست تیغ برق	*
*	ہرجا کہ ابر خاست ز برقی گزیر نیست	*

قطعه

*	از فلک دوش بخلوت گلہ می کردم	*
*	کہ مرا از کرم تو سبب حرمان چیست	*
*	وین ہمہ جور تو با فاضل و دانا زچہ روست	*
*	وین ہمہ لطف تو با بی ہنر و نادان چیست	*
*	چرخ گفتا کہ زہی حیز افاق ہنر	*
*	پا منت بیہدہ این مشعلہ و افغان چیست	*
*	در ز وا یای جہان چشم بصیرت بکشای	*
*	بلا ہمہ فضل برون آی کہ بی نقصان چیست	*
*	والی خطہ ابداع کمال مطلق	*

ابن یمین ترا چه نظر می کند سپهر
محمود باش قاعدهٔ عنصری تراست

قطعه

تا توانی التماس از کس مکن خاصه از ناکس که آن عین خطاست
گر دهد نانی بریزد منتش ور ندادت آبرویت رایگاست
گر کند نفست خطا با صبر کن زانکه عز صبر به از ذل خواست

قطعه

چیزیکه رفت رفت مکن یاد او دگر
زیرا که تازه کردن غم کار عقلا نیست
تا نقد روزگار ترا کم زیان شود
بگذار زانکه سود در ادبار عقلا نیست
نزد عقلا عقل بیفگن ز پای دل
کاغیار غم کم است کرا دبار عقلا نیست
مانند باغبان همه برگان کند نشاط
هر دل که خستگی وی از خار عقلا نیست
خوش روزگار ابن یمین کش خدا یداد
آزادگی از ان که گرفتار عقلا نیست

گفتم که خاک درگه او درکشم بچشم
کان توتیای روشنی دیدهٔ منست
نوشم شراب تربیت از جام لطف او
کان اصل شادی دل غمدیدهٔ منست
دربان مرا ز مقصد امید باز داشت
این نیز هم ز طالع شوریدهٔ منست

قطعه

اگرچه بی هنری را درم فزون باشد
گمان مبر تو که نادان برابر داناست
بهیچ حال ابوجهل چون محمد نیست
اگرچه طینت هردو ز آدم و حواست
ولا منال اگرچه مرادت از تو جداست
پناه هم بنجو ابر که کار کار خداست
چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست
که در قضای جهان هر نشیب را بالاست
جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست
بهر زمان مشاهدست اینکه خار با خرماست

چون کسی را نه نهاد نیست مرا نادان چیست
واهب جان و خرد حکمت شرعت داد نیست
با چنین نعمت و احسان گله دگفران چیست
شکر کن شکر که در معرض فضلی که تراست
گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیست
دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی
همچو دونان سخن جامه و ذکر نان چیست
نقش کژ پاک کن از لوح دل و خوش می باش
این همه غصهٔ بی فایده ات بر جان چیست

قطعه

گردش گردون دون آزادگان را خسته کرد
کو دل آزادهٔ کز زخم دل مجروح نیست
در عنا تا کی توان بودن بامید بهی
گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست

قطعه

احترام بستم از بی عالیجناب شاه
کز کائنات قبلهٔ برگزیدهٔ منست

* گفتست بشنوید کز ازبس لطیف گوست *
* خاقانی آن کسان که طریق تو میروند *
* زاغند زاغ را روش کبک آرزوست *
* گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار *
* کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست *

قطعه

* در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن *
* چون خشت زدن بر زبر آب روان است *
* طاق خم آبروت که پیوسته بما ناد *
* محراب دل روشن صاحب نظرانست *
* لعل تو ندا کرد که یک بوسه بجانی *
* زاندم دل شیدائی من در پی آنست *
* رفتی و نه پی می نگرد این یمینت *
* چون کشته که دل از پی جانش نگرانست *

قطعه

آفرین خدای بر مردی که بمرد و بحاق راز نگفت
خرم انکس که چون سبکروحان باگرانی سخن دراز نگفت

قطعه

از کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست
وین طرفه که اندرین مسافت گامی ننهی که آفتی نیست

قطعه

زآنها که خبث باطن ایشانست ظاهر است
این بماین مرنج که بدشان سرشت خوست
گر طعنه زنند بر اشعار عذب تو
این فرقهٔ عوام که بعضی نه خاص اوست
در هم مشو که بی هنر از غایت حسد
بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست
خواهند تا چو طوطی طبعت شکرفشان
گردند لیک مغز شناسد خرد ز پوست
هر چند هست تازه و تر سبزهٔ دمن
هرگز کجاست سرو سهی بر کنار جوست
گر یک تن از تمامت حساد بدگهر
گو را ز صد سخن که بگوید یکی نکوست
خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت

* چو بایند کشی ز بین آرام جایست *
* سرایست این ندانم یا بهشتست *
* بهشتست این ندانم یا سرایست *
* هوا وروی همیشه عطرسایست *
* که الحق یا صفائی نیک رایست *

قطعه

* خسروا عید مبارک بر تو میمون باد و هست *
* روزگار عالم آرایت همایون یاد و هست *
* تا زمین و اسمان هر ذره و انجم بود *
* لشکرت از زره و انجم برافزون باد و هست *
* از سعادت هرچه گنجد در خم هفت آسمان *
* مقتضائی طالع سعدت هم اکنون باد و هست *

قطعه

چرخ دولابیست گویا اسمان . بی نوا انکس که اندر وی گریخت
بر کشیده ش کوزه دولاب وار پس نگونش کرد واب ازوی بریخت

قطعه

* چشم مهر از فلک شفاعه داری که ازو *

ستی او کر گفت و هیچ ندید مردی او که دید و باز نگفت .

مثنوی

بنام ایزد زهی خرم سرائی * * که چون فردوس اعلی دلگشایست *

هوایش ز اعتدال طبع دایم * * چو انفاس مسیحا جان فزایست *

غبار آستانش از خوش نسیمی * * بسان مشک آهو ناو سایست *

ز نور بام چون ماه تمامست * * که چون مهر از جهان ظلمت زدایست *

بر اسرار فلک واقف توان شد * * که همچون جام جم گیتی نمایست *

چو بخشد سایهٔ سقفش سعادت * * چه جائی سایهٔ فرهمایست *

لطیف آمد عمارتهاش یکسر * * بلی معمار او لطف خدایست *

فلک حیران شود زین بایت معمور *

قطعه

در جهان هرچه میکنند عوام نزد خاصان رسوم وعادات است
انقطاع از رسوم این حشرات اتصال از همه سعادات است
راه تمایان محض در بستن افتتاح همه مرادات است

قطعه

گر مرا دور فلک کرد تهی دست چو سرو
نیم ازاده گرم بر دل ازان باری هست
چکنم گنج زر و رنج نگاهم داشتنش
هر کجا تازه گلی در پی آن خاری هست
روز و شب منتظر حارث و وارث باشد
هر کجا آرزوئی ضابط و زر داری هست
نشوم تنگ بتنگی زر و سیم ازانکه
در نگهداشتنش عاقله خرواری هست
تشکرها میکنم ار سیم وزری نیست مرا
کم فراغت زنگه داشتنش باری هست

قطعه

ای فلک بامن اگر بد کنی ار نیک رواست

* بجز جفا و ستم و جفا چنانست که نیست *
* از جفا کاری و بد مهری و بد کرداری *
* چرخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیست *
* نیک مردان جهان را بقضا های امور *
* از جفای فلک دون چه زیانست که نیست *
* فلک از بی هنری دشمن اهل هنر است *
* مهر اهل هنرش در دل ازانست که نیست *
* اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر *
* آنکس از دایرهٔ بیخبر انست که نیست *

قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلبن باغ دولتش بشگفت
هر مهمی که باشد از بد و نیک در جهان با دو شخص باید گفت
اولا انکه او بحق گوئی همچو الماس در تواند سفت
ثانیا با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیاورد ز نهفت
تا ببینی که هریکی ز ایشان گرد غم از دلت چگونه برفت
سخن دوست در جهان طاقست با دل خویش کرد باید جفت
گر قبول آیدت نصیحت خلق غم خود خور که روزگار آشفت

گر تو خواهی که برخوری از عمر خلق را غیر ازین تمنا نیست
نقد امروز را ز دست مده دی گذشت و امید فردا نیست

قطعه

نکند عمر خویشتن ضایع هر که در عقل او قصوری نیست
هر که او را جماد می شمرند هیچش از زیرک و بد شعوری نیست
غم او هر که نیستش در دل در دلش از جهان سروری نیست
آدمی تا بمرد اگر بهرزه زید همچنان از جماد دوری نیست
خواه گو باش شاد و خواه مباش چون ازو ظلمتی و نوری نیست
سور باید شمرد شیون او چون ازو شیونی و سوری نیست

قطعه

تا بدوری فتاده ام اکنون که عجایب درو فراوانست
زان عجایب یکی نخواهم گفت که نمودار اکثرش آنست
یا چنین اعتقاد کی دارد هر که در رغم خود مسلمانست
بسلامت نمی زید اکنون جز کسی کو مطیع فرمانست
من ندارم منازعت باوی بر من این مشکلات آسانست
هر که با زنده از پی مرده میکند جنگ سخت نادانست

نه مرا از تو هراسی نه ترا امید است
ور دلم محنت دور تو کشد باکی نیست

رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است
تا بر گردون همه انواع فضایل دارد

لیک در مملکت طرب کام روا ناهید است
گر کمالی که مرا هست تو نقصان بینی

چکنم عود ز جهان تو چو شاخ بید است
ور سفالی بود اندر نظرت جام جمی

گنه از خفت عقل است نه از جمشید است
چشم خفاش اگر پرتو خورشید ندید

جرم بر دیدهٔ خفاش نه بر خورشید است

قطعه

ای دل هوشیار اگرچه سپهر با تو در شیوهٔ مواسا نیست
مخور اندُه که با همه تنها مست این حال با تو تنها نیست
کیست یار سپهر هرزه درای کاستادن همیشش یارا نیست
بی ثبات است بی سر و بی پا در جهان با کسیش مدارا نیست
سر فرو نادری بوعده او می نه بینی که پای برجا نیست

و انکه از روزگار بر گزیده در هلاکش سبب هلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که خامل الذکر است
آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کاهل الذکر است

قطعه

* هیچ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد *
* بر سر خوان قناعت دست کوته کردنست *
* هر کرا این قحبه دنیا زبون خویش کرد *
* گر بصورت مرد باشد دان که در معنی زنست *
* بر سر کوی قناعت گوشهٔ باید گزید *
* نیم نانی نیست کم تا نیم جانی در تنست *

قطعه

* ایدل از این جهان اگرت رای رفتنست *
* در نه قدم کنون که ترا پای رفتنست *
* از ما سوای اگر نشوی منقطع بکل *
* معلوم کی شود که ترا پای رفتنست *
* قطع علایق است نخستین بسیج راه *

قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی چونست
مال آرد چو بدر روی بکاست علم چون ماه نو در افزونست
طالب مال بهر علم بود هر که را طالع همایونست

قطعه

* زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود *
* وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت *
* پس ازانم کشش طبع بحیوانی بود *
* چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت *
* بعد ازان در صدف سینهٔ انسان بصفا *
* قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت *
* با ملایک پس ازان صومعهٔ قدسی را *
* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت *
* بعد ازان ره سوی او بردم چون ابن یمین *
* همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت *

قطعه

هر که چارهٔ مساعدت نکند جز او موجب هلاکت اونست

* در ملک ریزهٔ که بدانم تعیش است *
* زین ناپسند کی شود او مرتکب چنین *
* هرگز کسی که باخرد و رای و باهش است *
* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام *
* هریک ازین گروه که گویا و خامش است *
* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای *
* کارم ازان همیشه نشاط است و رامش است *
* قانع مدام خرم و طامع دژم بود *
* بند طمع کسان که گران سنگ ترکش است *

قطعه

زیاری در خماری باده جستم گمانم بود کاو را نیک نیک است
میم کم داد ولیکن بد نباشد زچشم کور اشکی نیک نیک است

قطعه

* چنان ببرزد که زکار جهان بود دانا *
* کسی که پاپرزو گفتار مردم داناست *
* زبیوفائی گیتی اگر نه آگاه *
* بقصر خواجه نگه کن که اندر و پیداست *

* انرا گزین مقام تمنای رفتنست *
* دنیا پلی است بر گذر رود آخرت *
* در وی مکن مقام که پل جای رفتنست *
* هر کو فتد چو ابن یمین در جهان جان *
* او را که پست رحل چه پروای رفتنست *

قطعه

شنیدم صفات تو عاشق شدم بدیده ندیدم رخ فرخت
بیاد تو برخواست صبر از دلم چها خیزد آیا چو بینم رخت

قطعه

* بردم بنزد خواجه شکایت ز رنج فقر *
* گفتم دوای این بکف همت شما است *
* برحال من چو یافت وقوف تمام گفت *
* زین انج غم مخور که علاجش بدست ماست *
* از من گرفت باز طعام و شراب گفت *
* اول علاج مردم بیمار احتماست *

قطعه

* جمع اقاربم طمع خام بسته اند *

قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا   شهره گشتن باشن پختن گشت
تا بشام از سحر بود بانگی   تا سحرگه زجام باشد مست
هرچه از ماکولات دید بریخت   هرچه از جامدات یافت شکست
بنگر تا بخیر این بمین   اینچنین مطبخی کسی را هست

قطعه

دی مرا گفت محترم یاری   که دلم هیچ راز از و ننهفت
که بگو تا ز طبع وقادت   در بهار سخن چه غنچه شگفت
نوک الماس فکر ثاقب تو   گوهر نظم در مدیح که سفت
گفتم اکنون بمدح هیچ کسی   نشود فکر با ضمیرم جفت

قطعه

اگر معشوق سیم اندام اهمال است   کشیدن از رقیبان جور سهمال است
نخواهم جز که با جانان گذارم   اگر یک ساعتم از عمر مهمال مست
مرا این نکته از اهل عالم یاد است   که عاشق زنده بی معشوق جهمال است
نهم ناگاه سر بر پاش و گویم   که باشد کار سهمال از یار اهمال است

قطعه

عیسی براهی دید یکی کشته فتاده   بگرفت بدندان تحیر سر انگشت

* درین سرا و داین صفه و درین مسند *
* بسی نشست امیر و اسیر ازو برخاست *
* توهم روی و نمانی درین وطن جاوید *
* گرت خوش است وگرنه منت بگویم راست *
* چو اختیار نداری بسان ابن یمین *
* نکوتر از همه کارت رضا و دل بقضاست *

قطعه

فرهاد خویش کرد مرا ماه چهرهٔ شیرین لبی که خسرو خوبان برزنست
مشاطش زآدمی نتوان یافت بهر آنکه باحور و پری نگه جیبین برزنست

قطعه

هنرمند باشد بسان گهر که هرکس مراورا خریدار نیست
زبیحاصلی گر نخواهد بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست
زحکم یکی دان اگر مقاسے بدل مائل در شهوار نیست
چو باما ندارند جنسیتی عوام از بلی این کسم یار نیست
چه خوش نکته گفته اند اهل فضل کز آن خوب تر هیچ گفتار نیست
هنرمند باید که باشد چو فیل کزین نوع هرجای بسیار نیست
به بیشه درون یا بدرگاه شاه که او لایق اهل بازار نیست

* گفتیست نکته بشنو زانکه بس نکوست *
* هر چند مار چو به برآید بشکل مار *
* گو زهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست *

قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد بضرورت بدیگری بگذاشت
چون نظر میکنی به آخر او حاصل از گنج غیر رنج نداشت
خرم آنکس که همچو ابن یمین نخورد وقت شام انده چاشت

قطعه

* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است *
* بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست *
* با جور روزگار نشاید ستیزه کرد *
* آنکس که کرد این مثلی خوش برای اوست *
* با نیبان زنده بشه چو پهلو همی زند *
* گر جان بباد بر دهد الحق سزای اوست *
* گر عاقلی بود برود بر ره صواب *
* از وی بدانکه آن نه زنگار و خطای اوست *
* در جاهای بمنصب عالی رسد مگوی *

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی باز   تا خود که بجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس   تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

قطعه

* فرزند چو از مادر خود بسته کف آمد *
* در حرص همان روز که افتاد میان بست *
* آنکه که ز دنیا برود باز کند کف *
* کاینک همه بگذاشته و رفته تهی دست *

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود   مخور اندوه آن که چیزی نیست
عالمی را نیز ار بدست آید   هم مشو شادمان که چیزی نیست
بد و نیک جهان چو برگذر است   درگذر از جهان که چیزی نیست

قطعه

* فرزند خواجه در هنر از خواجه کمتر است *
* گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست *
* میگوید آنکه این پسر است آن پدر آز آنکه *
* پس مغز گردی به از آن نیز هست پوست *
* خاقانی باند سخن خود مثال این *

قطعه

* ای دل بجست وجوی هنر در جهان بگرد *
* باشد که او رسد به حیات بدست *
* مرد آن بود که در گه و بیگه نشان عام *
* جوید بهر دیار ز هر هوشیار و مست *
* گر عام یافت سرور اقران خویش گشت *
* ور مرد قدر او بر اصحاب روشن است *

قطعه

* با باد خزان بر چمن باغ وزانست *
* گوئی که چمن کارگه رنگرزانست *
* زانگونه صبا رنگ ده برگ رزانست *
* کز غیرت او رنگ زر انگشت گزانست *
* بی آب رز آن آتش انده ننشیند *
* سرسبزی گلزار طرب زاب رزانست *
* در فصل خزان آب رزان باید و چون نیست *
* گر هست غمی این یمین را پس ازانست *
* ای باد صبا گر بودت راه سوی شاه *

* کان مال و منصب از مدد و عقل و رای اوست *
* چون کارها بجهد میسر نمی شود *
* وان زبعد از کسی که خرد رهنمای اوست *
* گر کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب *
* داند که هرچه هست بحکم خدای اوست *

قطعه

* جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند *
* گفتار چنان است که شایسته و زیباست *
* اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه *
* اسباب معاش همه از شعر مهیاست *
* وانکه بگهرهم چو صدف زیور دل بست *
* خاموش زگویان نه چو این شاعر گویاست *
* از ملک فصاحت بکناری شدن اولیست *
* اکنون زمیان فرق بیکبار چو برخاست *
* اوصاف بزرگان بسخن راست نیاید *
* از هر بیت اهل سخن این همه پیداست *

قطعه

* ترا صورت از لقوه گر کژ شود *
* چه نقصان شود زان بمعنی راست *
* اگرچه فتد تیر در احتراق *
* دگر چند گیرد ازین ماه کاست *
* همان سروری ماه را ثابت است *
* همان دانش تیر گردون بجاست *
* ز معنی ندارد کسی آگهی *
* که این صورت و شکل مردم چراست *
* جز این نیست چیزیکه انسان دلیست *
* که آن هست باقی و این را فناست *
* چو معنی آن یافت ابن یمین *
* اگر صورتش نیک و ربد رواست *

قطعه

بزرگان عراقی را بگویند که جاگیر پس که اینجا بی نیازیست
ازین جار جهتش سوی خراسان درین ده روزه باشد غایتش بیست
گر اصحاب خراسانش به پرسند که در ملک عراق اهل کرم کیست

* گو این یمین گفت که هنگام خزانست *
* پشتم بکرمهای توگرم است وگرنه *
* بادخنک از جانب خوارزم وزانست *

قطعه

این جهان را عجوزهٔ بینم حیله سازو بلا به کار درشت
اول و آخرش پیدا نیست سال عمروی از شمار گذشت
هرکه آمد برین نسق دیدش نه همانا کزین نخواهد گشت
باده خور غم مخور که سبی تو کسی باد خواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

* ای صاحبی که رحمت بی منتهای تو *
* آئین جود را ندهد یکزمان ز دست *
* بکشاد کار خلق جهان کلک لاغرت *
* زانم که در مصالح خلقان میان به بست *
* رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت *
* دست تو رونق در و دریا و کان شکست *
* معلوم گشت آنکه بدستان زمی *
* بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بجست *

* زیر اپن نه سپهر اطلس نیست *

* گر قناعت کنی بکنجی نیک *

* کمتر از طارم مقرنس نیست *

* کذنی گر شراب خرسندیست *

* از شفا خانهٔ مدرس نیست *

* بقدم کوش تا بکام رسی *

* مرد وامانده کاروان رس نیست *

* هم ز خود جوی هرچه می جوئی *

* که بغیر از تو در جهان کس نیست *

قطعه

* مارا شکایتست ز گردون دون نواز *

* وآنرا چو دور او سر و پائی پدید نیست *

* بس ماجرا ز خواسته بایدم ز هر کنار *

* و اندر میان جمله صفائی پدید نیست *

* کردم نگاه از گل و بلبل بباغ فضل *

* در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست *

* شد کار فضل بسته بدستان روزگار *

چو اینجا از کرم بشنید بوئی جواب اینجا چه جوید مصلحت چیست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز بنماید شفق ز نیای طشت
بزن آبی رزی سر آتش غم پردهٔ دل زشور شش برگشت
ساز تریاک مرد صاحب رای پیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم ابن یمین دانی که او را هزار و یک چو بشماری صفاتست
چه میگویم صفت گر باز جوئی صفات ذات من هم عین ذاتست
منم آن چشمه کز وی می تراود نمی کان هم بنام آب حیاتست
تو نیز این وصف داری گر بدانی نه پنداری مگر این ترهاتست
اشارات مرا گر فهم کردی برین ره روکه این راه نجاتست

قطعه

* رزق مقسوم و وقت معلوم است *
* ساعتی پیش و لحظهٔ پس نیست *
* هر یکی را مقدر است که چیست *
* چه توان کرد اگر ترا بس نیست *
* آنکه حسب مراد خود باشد *

قطعه

مرد بیمار نگاهت نکند هیچ دانی که حال او چونست
میدهد تیغ تیز از سر جهل به عدوی که طالب خونست

قطعه

* ای دل از احوال خود می باش دایم با خبر *
* طمطراقی خواجگی روزی سه چاری بیش نیست *
* گه گهی گر سوی دنیا التفاتی میکند *
* اهل عقبا از برای اعتباری بیش نیست *
* نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد *
* بر سر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست *
* بگذر از دوزخ نظر در جنت الماوا مدار *
* زانکه حاصل زین دو منزل اعتباری بیش نیست *
* عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یمین *
* کین دو روزه عمر فانی مستعاری بیش نیست *
* گر نداری گوهر و زر زان چرا باشی دژم *
* این یکی دان آبرو دان خاکساری بیش نیست *
* شهرت عالم شدی در خوش زبانی اینت بس *

* زین غم بترس عقده کشائی پدید نیست *

* گفتم بعقلان جان به بزم زنان ره مخوف *

* زیرا چو عقلان ره راه نمائی پدید نیست *

* دیدیم و آزموده بکرات حال عقلان *

* زو نیز هم اصابت رائی پدید نیست *

* از خود طلب مراد دل ای دل ز غیر تو *

* در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیست *

* گردون بمهرت ارچه که دل گرمی دهد *

* مغرور آن مشو که وفای پدید نیست *

* ایدل اگر علاج تو زینسان کند فلک *

* وساز درد شوار که دوای پدید نیست *

* ابن یمین کرم مطلب در جهان که او *

* عنقاء مغربست که جای پدید نیست *

قطعه

خرد را گفتم اکنون مدتی شد کبامن یکجا از تو یاگهن نیست

خرد بشنید لب کژ کرد یعنی که مردکش کجای این سخن نیست

چه جوئی آنچه اسباب هنر را ز مصنوعات کاف نون کن نیست

* بباید با قناعت توانمند *
* چو حرص اندر زمانه مهلکی نیست *
* اگر صد اسپ داری در طویله *
* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست *
* اگر رنجه نباشی بهر بیشی *
* توان گفتن که چون تو زیرکی نیست *
* کفافی از قضات ار میدهد دست *
* تمامت این قدر و این اندکی نیست *

قطعه

* بخور بنوش و بپاش و بدانکه آخر عمر *
* خرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت *
* منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص *
* نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت *

قطعه

* در جهان هیچ به از عزلت و تنهایی نیست *
* وین سعادت ز در مردم هر جای نیست *
* اینچنین دولت فرخنده کسی یابد و بس *

* غایت قصوای همت شتهارمی بیش نایست *

قطعه

* رسد ایدل بتو روزئی تو بی سعی ولیک *

* از گدا طبعی خویشت هوس خواستن است *

* چه نشستی بهوس مار صفت برسر گنج *

* از سر جهل سرانجام چو برخاستن است *

* رنج بر دل چه نهی بهر جهان آرائی *

* آن خود آراسته بی زحمت آراستن است *

* رو قناعت کن و در تربیت حرص مکوش *

* که مغیلان سر نه چو واز در پیراستن است *

* در جهان پوشش و خورد بست کزان نایست گز *

* زین فزون خواستنت عمر بغم کاستن است *

قطعه

* جهان از بهر باشش نایست تنها *

* یقین دان کاندرین معنی شکی نیست *

* نه پنداری که هرجا هست تاجی *

* زبهر او مهیا تارکی نایست *

شکر انعام و منعم از نیکی — آن نکفران که محض کفرانست
نیست کفران فزون کفر از آن — که مثنای کفر کفرانست

قطعه

ای روزگار از تو بوجه معاش خویش
قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت
یارب چه موجب است که با عاقلی اگر
نانی طلب کند نکند پس موافقت
آدمی خری گر از پی آب خضر رود
با آن کند دو اسبه سعادت مرافقت
آری میان فکرت ما و قضای حق
ظهور شود کشاده طریق مطابقت
ابن یمین ز سفله مجو آب زندگی
گر جلبی ز تشنگی کند از تن مفارقت

قطعه

ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن
خرقهٔ پاکت چه سود گر بدنت پاک نیست
مرد ره عشق را گر دو قدم همدم است

* که وی امروز در اندیشهٔ فردائی نیست *

* گفتهٔ حکمت درویشی و اسرار حدیث *

* غمی از گردش گردون شکیبائی نیست *

* گوشهٔ خلوت و در وی سخن اهل هنر *

* گر بود در نظر اندیشهٔ تنهائی نیست *

* کنج عزلت که فلاحی در فاهیست درو *

* بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست *

* گر بدست آرد ازین گونه مراد ابن یمین *

* نفروشد بجهانیش که سودائی نیست *

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست و حیق و واقی نیست

کنج عزلت گزید در عالم در ولی طارم و رواقی نیست

مردم از ناگوار و ناجنسش هم نشینی و هم وثاقی نیست

هر که جفتش چنین مراد شود همچو او در زمانه طاقی نیست

خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی و طمطراقی نیست

قطعه

صحبت و امن هست و وجه معاش گر نباشی شکور کفرانست

قطعه

هر کرا در جهان همی بینی   گر گدای و در شهنشاهی است
طالب لقمه ایست و زپی آن   در پی چاه با سر گاهی است
مقصد خلق جمله یک چیز است   لیک هر یک فتاده در راهی است
اهل عالم بنان چو محتاج اند   پس بنزدیک آن که آگاهی است
شاه را با گدا چه یار رسد   چون گدا نزد شاه نان خواهی است
اختلافی که هست در نام است   ور نه سی روز بیگمان ماهی است

قطعه

* دولا بدست گرفتی من اینچه دستانست *
* نمی گاشت و طبیعت هزار دستانست *
* کجا بخانه نشیند مگر بود محبوس *
* کسی که پرورش او بباغ و بستانست *
* بدست کاری فعاش در افتد از پائی *
* هر آنکه سرکش بر دل چو تو ردوستانست *
* گرت قراضهٔ زر بر کف است همچون گل *
* ز نور عارض او مجلست گلستانست *
* دگر چو سرو تهی دست میروی بر او *

حاجت سجاده و شبانه ومسواک نیست
گر به فلک برکشی دامن رفعت چو مهر
نیست صفا گر ز صدق جیب دلت پاک نیست
روی بره آر چست ترک گرانی بگیر
هر که سبکبار نیست چابک و چالاک نیست
نیک و بد دهر چون میگذرد لاجرم
ابن یمین زین دو حال خرم و غمناک نیست

قطعه

ای دل وفا مدار امیدی بدور چرخ
کین هرزه گرد بیهوده دوار خویش نیست
گر چون سپهر گرد جهان دورها کنی
یکدل بهتر همی توان زد که ریش نیست
لطف مالک زسگ صفتان آرزو مکن
کاندر نهاد گرگ شبانی میش نیست
هرجا که صیت مکرمت آنجا قوی تر است
آواز طبل و حیله روباه بیش نیست

* کیش نام نیک عاقلان و نادانش آجان است *

قطعه

* گر ضبط مال خویش بقانون نمیکنم *
* سهل است اگر بنای قضایاش مشید است *
* بام سمر او فتاده بانباده منهدم *
* عذرم به نزد مردم دانا مجهد است *
* از مال بهتری نبود کسب فضل کن *
* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است *

قطعه

کسی کز طریق تواضع رود کند بر سریر شرف سلطنت
ولیکن مجانبی بدان و مکن ماکسیرتی درگه شیطنت
تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرومایگان سلطنت

قطعه

* معنی طلب که بر در و دیوار صورتست *
* مغز است نزد مردم دانا غرض نه پوست *
* چون پیاز جامه تن از جامه گشته *
* گنده دماغ از تو نه دشمن خورد نه دوست *

* مرو کرا و متنفر ز تنگ دستانست *
* شگفتم آید از آن کس که داد گوهر عقل *
* بهر آنکه نه اندر خور شبستانست *
* ز جام عشق طلب کن شراب جان پرور *
* که خون دختر رز بهترین زر ستانست *
* بشوی دست ز خویشی بس اندر آور عشق *
* بمان این همین مست شو که کام آنست *

قطعه

* دانی بزرجمهر حکیم جهان چه گفت *
* بشنو که بشنود سخنش هر که عاقل است *
* گر مرگ در دلی است امان ز احتمای بود *
* ور حق بود قضا و قدر سعی باطل است *
* در نفس سایر نیست که در ذات آدمی است *
* آنرا شناختن بیقین کار مشکل است *
* پس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را *
* کشتن بدست خویش بزهر هلاهل است *
* در گوش گیر پند حکیم و بدان بکوش *

* کسوت عفت بقدر کامگاری خوشتر است *
* بوی دانش در مشام جان اهل معرفت *
* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است *
* خوی نیک از ذات ایزد هیچ دیگر گو مباش *
* خوی نیک ارعاقلی از هرچه داری خوشتر است *
* باروان گرزی نباشد هیچ خوشتر در جهان *
* گر خرد پسندش ناسازگاری خوشتر است *
* هر سبک رو چون دو عالم سوز چون آتش مباش *
* همچو آب و خاک لطف و بردباری خوشتر است *
* او غنا و عزت حاصل گر آزاد دست *
* راستی ابن یمین از فقر و خواری خوشتر است *

قطعه

* هرکس که حال عقبی و دنیا شناخته است *
* زان پس ملول خاطر در این محنت سرا است *
* چیزیکه هست قربت آن اوش هلاک *
* ترسان بود ز آخر آن هر که عاقل است *
* وان چیز کاغرش بجز از مرگ هیچ نیست *

* معنی نگر تو بهتر با جامهٔ کهن *
* بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوست *

قطعه

فاقه را کرده شد استقبال هر که ممسک بود بوقت حیات
در جهان می زید بدرویشان بی توانا رسد زمان وفات
زو حساب تو نگران خواهند چون در آید بعرصهٔ عرصات

قطعه

هر که چون صبح از پگه خیزی در دل از مهر حق چراغ افروخت
هر چه خاشاک راه ادمی شد برسر آتش دناش بسوخت
آدمی زاده را طریق معاش باید از آدم صفی آموخت
آدم از نابد انش افزون بود او بهشتی بحبه بفروخت
نقد را دان کز ابابهی بعضی نسیه را کیسهٔ طمع بر دوخت
نزد عاقان سزای بنده بود هر که مال از برای غیر اندوخت

قطعه

* زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقست *
* یا فقیری خوش بود یا شهریاری خوشتر است *
* خوب اثر بر چهرهٔ قدرت نماید خال زهد *

ره به یزدان هیچ میدانی که برد انکه لا موجود الا الله گفت

قطعه

چو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت
گرت باید که یابی لذت از عمر وگر خواهی که یابی ذوق طاعت
زدام حرص چون سیمرغ بگریز نشیمن ساز بر قاف قناعت

قطعه

* نصیحتی بشنو ای برادر از بنده *
* اگر ز عقلان نصیب دلفریب هست *
* مشو بر رشتهٔ دشمن بهیچ چاه فرو *
* که هیچ دوست نگیرد دران زمان دست *

قطعه

ای صبا گر پیش مولانا رومی گو فراموش کردن از ما شرط نیست
گر بمخدومان تو لا واجب است جستن از یاران تبرا شرط نیست
گرچه دریای عمان پر گوهر است غرض تا این حد همانا شرط نیست
در طریق مردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن ان را شرط نیست
خود در این مذهب تو بهدانی مگر یاد کردن دوستانرا شرط نیست

---

* دانی که رغبتش بکه کند آنکه عاقل است *

قطعه

بهر روزی بهر دری چه روی این ز ضعف دل و اعتقاد سست
چه بری آبروی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی تست
گر نیوشی از آنچه من گفتم گفتهای تمام راست و درست

قطعه

* هر چه داری بخور و بذل کن و باک مدار *
* گر ترا طعنه زند کس که فلان بیاد افست *
* نبود هرچه کنند اهل هنر بی تو بجهه *
* چه توان کرد که آن نزد بخیلان اسرافست *
* خاسرم مصرف اگر گفت چه غم ابن یمین *
* نشمرد جود ز اسراف که آن اشرافست *

قطعه

ایزدا مستحق عفو توایم زانکه من بنده را گناه بس است
نه تو خود را عفو همی خوانی بس برین قول بی خلاف بایست
عفو کردن پس از گناه بود بی گنه را بعفو حاجت نیست
هرکه موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را بالا شبا گفت

قطعه

هرکه دارد کفاف عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج

کلبهٔ نیز بایدش که بر آن نکند هر دمش کسی اخراج

در جهان پادشاه وقت خود است وانچنین کس نه بانگرامی تاج

بیشتر زین مجوی ابن یمین تا نمانی مگر ازین محتاج

کانچه افزون ازین کنی حاصل بهرهٔ دارنی است یا تاراج

قطعه

هرکرا دست رس بنقره و زر باشدش بهره برندارد هیچ

وانکه بر آب زندگانی خویش تخم خیرات می‌نگارد هیچ

ابر او بر زمین تشنه دلان خشک سال کرم نبارد هیچ

صفر باشد بنزد ابن یمین صفر را کس چه می‌شمارد هیچ

نقد او بر محک صرافان بر پشیزی عیار نارد هیچ

قطعه

لب از شهد و شکر ذوقی هست چه هست بی چاشنی معنی هیچ

کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

ردیف الحاء مهمله

* منت ایزد را که هستم با قناعت همنشین *

قطعه

* اگر ز کس بدو نیکش نهان نخواهی جست *
* بهانه ساز درآ و در سخن درآر نخست *
* سفال را بطپانچه ببانگ می آرند *
* ببانگ می شناسی شکسته راز درست *

قطعه

* در احمد و محمود و احد گر عدد است *
* معلومست که ان ز باب رسم و خرابیست *
* ان موج ز پیش چشم برداشته شد *
* محمود تو احمد است و احمد احد است *

ردیف الجیم

* کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست *
* غیر نامی نیست دروی اندر این دار سپنج *
* گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا بکی *
* کاندراو دلخسته یکدم برآساید ز رنج *
* منزلت دور است وره بسیار و تو نازک مزاج *
* بار بیش از حد طاقت بر تن مسکین منج *

* سوئی دستگاهش سفر کن گر سفر باشد جنان *
* طارم بی روزن گردون وطنگاه مسیح *
* نطق بیجان راز باطل کی توان امید داشت *
* در محالات خرد باشد سخاوت از سحیح *
* هر که او بر چار مطلوب از مطالب قادر است *
* دستگاهش در شرف باشد بهر جای فسیح *
* اولا عقل صریح و ثانیا اصل صریح *
* ثالثا یار نصیح و رابعا لفظ فصیح *

قطعه

* ای که اندر شرب می مارا ملامت میکنی *
* شرب می از رشد باشد زان ازان خیزد سماح *
* می نگه دارد نفوس خلق را از عین نحل *
* وانکه زو آید سخاوت باشد از اهل صلاح *

ردیف الدال

خداوندا هر احسانی که برما نمودی در ضیافت خانهٔ جود
یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هرکس هست موجود
بحق آن کرم کاول نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

* نیستم با کس رجوعی گر سقیمم ور صحیح *
* نگذرم بر صدر مخلوق ار کریم است ولئیم *
* ننگرم برروی معشوق ار قبیح است ور ملیح *
* وین نه پنهانست خوان شعر گستردم چنانکه *
* در مذاق عقلاں باشد با حلاوتها نسیح *
* ختم براین شد سخن هیچ نکه معجز بر نبی *
* وین سخن برروی اهل نطق میگیرم فصیح *
* ورنداری باورم شعری زدیوانم بخوان *
* تا ازو آیات معجز در نظر آید صریح *
* کو مرا ممدوح تا مدحش گویم انچنانکه *
* لفظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فسیح *
* من درین اقلیم بی قیمت چو درکان گوهرم *
* رحلتم فرماید از بهر بها عقلاں . فصیح *
* با جنان دار الشفائی در گشاده خلق را *
* دل چرا داری چنین از صدمت گردون فسیح *
* رو بظاں سره جاهش کن این داں *
* سرکشی تابد تو خود دانی چو سرو از شاخ شیح *

* تا در دستش از زمانه خاری نرسید *
* در شانه نگر که تا بصد شاخ نشد *
* دستش بسر زلف نگاری نرسید *

قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود
زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود
گر قضا هست جهد نیست مفید ور قضا نیست در بلا نبود

قطعه

پانچ روزی که در کشاکش غم در سرای سپنج خواهی بود
گر فزون از کفاف میطلبی طالب درد و رنج خواهی بود
مال کز وی تمتعت نبود چه کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

ولا بار جهان بر گردن جان سنه چند انکه چندانی نیرزد
مجو زینت ز یاقوت و زمرد که انها کندن کانی نیرزد
طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تلخ دربانی نیرزد
بکنج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نیرزد
مرا چیزی ز بحر دل گهرها که هر یک زان کم از جانی نیرزد

قطعه

ای خردمند چو روزی ز جهان خواهی شد
مدت عمر تو گر پنجه و گر صد باشد
بگمانی که مگر زان شودت حال نکو
مکنی آنچه که نزدیک خرد بد باشد
گر همه خلق و جهان صورت بد یا خوب است
لیک تا خوبتر از مردم بخرد باشد
بگذر از صورت و سیرت بصفا دار نگه
آدمی شکل بعد گر بتر از دو باشد
کش از ربقهٔ فرمان سر تسلیم و رضا
گر شریک از لب محبوب ظهر زد باشد
بر تصرفت جهان پای میفشار چو کو
تا بر اطراف کمر لعل و زمرد باشد
در حسب کوش چه نازی سخن ابن یمین
در نسب دان که گهر را نسب خود باشد

قطعه

در دهر کسی بگلعذاری نرسید

* سیرت پاکمردان از بدی در رنج غم آزاد شو *
* کز مردم نیکو سیر هرچه آن نشاید بگذرد *
* بر ما چو دور خورمی بگذشت و آمد وقت غم *
* دلشاد باید داشتن کانهم بباید بگذرد *
* از تنگنائی آرزو مشکن دل ای ابن یمین *
* کز حق ز خورسندی دری بروی کشاید بگذرد *

قطعه

* غم نا آمده خوردن نبود شیوهٔ عقال *
* وانچه بگذشت ازان هم نکنند عاقل یاد *
* وقت را دان که در آنی و غنیمت شمرش *
* زآنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد *
* گر بدین نکته که گفت ابن یمین کار کنی *
* نگذرد بر تو زمانی که نباشی دلشاد *

قطعه

پسر و دختر و برادر و خویش از برای خودم رهی باید
راستی چون نباشدم زایشان گر نباشند در جهان شاید

ولی بامامت اصحاب دولت بقیمت گوهر کانی نیرزد
دریغ ابن یمین جائی که آنجا دو صد دانا بنادانی نیرزد

قطعه

دوش در تنگنائی فکر مرا با خرد صحبت اتفاق افتاد
گفت باری طالب که در ره عالم شهر بند وفا کند بنیاد
بطریق طلب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیاد نداد
چون چنین است هرکه در عالم فرد کرد وخدایش خیر داد

قطعه

* ای دل اگرت روزی دوسه دنیا نباشد بر مراد *
* خوشباش کاحوال جهان زانسانکه آید بگذرد *
* کار جهان برقی شده بر تیرگی رخشان شده *
* خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد *
* بگذار گیتی را و زو بگذر چو دانی اینقدر *
* کز مادر آنکو در جهان روزی برآید بگذرد *
* مائیم در دست غمش مائیم جانی غرق خون *
* ای کاشکی بار غمش چون جان بباید بگذرد *

قطعه

طعام نعمت دنیا گران دم بهر نفس دارد
چو در چنگ ساس افتد تزلزل گرد و خارد
بانگشت فریب خود بسی خاریدم و دیدم
گران خارش بجز سوزش دران سودی نمیدارد
کنون داروی خرسندی درد مالیدم و گفتم
اگر چه سخت میخارد ولیکن سود میدارد

قطعه

چون جامه چرکین شرم صحبت نادان
زیراکه گران گردد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بتر است نیز بگویم
خویشی که توانگر شده آزرم ندارد
زین هردو بتر نیز شهی را که بعالم
با خنجر خون ریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد
پا پیر که جوانی کند و شرم ندارد

قطعه

* صدکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند *
* تا نپنداری که کس از زمرهٔ فرسی نشاند *
* اول از بالای کرسی برزمین آمد سخن *
* او دگر بار از زمینش برد و برکرسی نشاند *

قطعه

* زین پیشتر برین لب جوی وکنار حوض *
* آزادگان چو سوسن و چون سرو بوده اند *
* هریک ز روی نخوت واز راه افتخار *
* بر فرق فرقدین قدمها بسوده اند *
* زین گلستان چو باد صبا در گذشته اند *
* آثار لطف خویش بخلقان نموده اند *
* بگشای چشم غیرت و هشیار کان گروه *
* رفتند اگر ستوده وگر ناستوده اند *
* درکشت زار خویش بر آبحیات خویش *
* تخمی که کشته اند بران درووده اند *

حیاتی دایم از داد و دهش جوی که نوشروان و حاتم زندگانند

قطعه

تا بود در سرت کله داری یکدمت بی صداع نگذارند
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند

قطعه

هر آنکس خرد رهنمونست هرگز بگیتی ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقیست یا اتفاقی وزین دو دل مرد دانا بلرزد
اگر خود نفاقیست جانرا بکاهد وگر اتفاقیست هجران نیرزد

قطعه

مرد باید که هرکجا باشد عزت خویشتن نگه دارد
خود پسندی و ابلهی نکند هرچه کبر و منیست بگذارد
بطریقی رود که مردم را سر موئی ز خود نیازارد
همه کس را ز خویش به داند هیچکس را حقیر نشمارد
سر و زر در طلب نهد آنگه تا مگر دوستی بدست آرد

قطعه

منه بر جهان دل که معشوق نیست که او چو تو عاشق فراوان کشد
بپرهیز تا توانی ازین گرگ پیر که او دایما شیر مردان کشد

قطعه

ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد
گیتی چو هست بر گذر این نیز بگذرد

گر بد کند زمانه تو نیکو خصال باش
بگذشت از این بتر پس از این نیز بگذرد

در دور روزگار نه بر وفق رای تست
اندوه مخور که بیخبر این نیز بگذرد

یکلحظه پای دار که مردان مرد را
بگذشت از این بسی بتر این نیز بگذرد

منت خدایرا که شب دیرباز غم
افتاد با دم سحر این نیز بگذرد

ابن یمین ز موج حوادث مترس از آنکه
هرچند هست با خطر این نیز بگذرد

تشویش خاطریست دلی شکر چون نکرد
ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد

قطعه

مکن هرگز ستم بر زیردستان که ایشان چو تو حق را بندگانند

قطعه

صبر در کارها چه نیک و چه بد از امارت بخردی باشد
در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد
بشتاب از تو رد نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد
بقضا دادنت رضا اولی گر نکوئی و گر بدی باشد

قطعه

هر بلا کز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد
می نه بینی که صرصر ار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد
سروهای کهن ز بن بکند کی از و سبزه را غبار رسد

قطعه

* در این زمانه ندیدم کسی زاهل طمع *
* نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود *
* بجز دمی چو الف در جهان نمی بینم *
* که پیش نون طمع قامتش چو نون گردد *

قطعه

* چو خاک پای لئیمان شوی ز آتش حرص *
* شود بباد همه آبرو و چون نشود *

نه آرد غم از چشم گریان کس که بسیار بار روئی خندان کشد
توقع مکن هیچ بهبود ازو که بیمار خود را بدرمان کشد
حذر کن ازو ای سحر سیمرغ شاه که این زال رستم فراوان کشد

قطعه

در جهان کهن از عامه تو کینه تست
که یکی زان همه برخوان بدر کینه ندید
دست کینه مکن ایدل که ترا خوان ننهند
انکه خود را بجز از کاسه سر کاسه ندید
مطلب جود از انکس که همه عمر ز بخل
دست هرکاسه بجز صورت برکاسه ندید

قطعه

مرد دنیا طلب از غایت نادانی خویش
ببرد باخود ازین جا چو رود سوزی چند
من ازان رندم و قلندش که تا خوش بردم
درمقامی که دران دم زده ام روزی چند
هرکه میراث مرا بیند ازین بس گوید
داد بر وارث خود این همین کوزی چند

حکایه - میگویند ابن یمین کسی کو که حکمت نیوشی کند

قطعه

دلا از بهر زر بر کان چه گردی خرد را زر بکان سفتن نیرزد
ز زرم گرچه راحتهاست اما برنج چاه ان کندن نیرزد
همه چربی و شیرینی عالم بیک تلخی جان کندن نیرزد

قطعه

کرم بباید و مردی و مردمی و هنر بزرگزادگان نیست کو درم دارد
ز روزگار ندارد تمتعی خاصان کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
خوشا کسی که ازو بد بهیچکس نرسد غلام همت تم آنکه این قدم دارد

قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بانگرش با خویشتن چون میبزید
گر بقدر حال ما نیست هست میان او کن کو بلقا نون مسزید
ورنه باشد رونقی در کار او زانچه حد اوست بایرون میبزید
سالها گر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میبزد

قطعه

* دو دوست باهم اگر یکدلند در همه حال *
* هزار طعنه دشمن بر نیم جو نخرند *

غلام خاطر آنم که همت عالیش
رهین منت ابنای دهر دون نشود

قطعه

انصاف فلک ببین که در این مدت اندک
چه شود برانگیخت ز بیداد چه شر کرد
اسباب مرا داد بتاراج پس انگه
سد رمق قوت نواله بجگر کرد
گردون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ
تقدیر چرا بود حواله بقدر کرد

قطعه

سخن رفته دگربار نباید بزبان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
تا زمان دگراندیشه نباید کردن که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

قطعه

کسی کو خموش است پشمینه پوش میان خلایق سرپوشی کند
نه بینی که از جمله میوه ها به آنست کو چشم پوشی کند
هزاران سوسن آزادگی یافته است که باده زبان او خموشی کند
بر این هر دو گر نرم جوئی چرا بقصد کسی سخت کوشی کند

قطعه

گنجی که درو گنج‌بخش اغیار نباشد هرکس ز تو و هر تو ز کس بار نباشد
رودی و سرودی و حریفی دو سه یاری باید که عدد بیشتر از چار نباشد
رودی و شرابی و کبابی و ربابی شرط است که ساقی بجز از یار نباشد
حقا است که تمییز کند نیک و بد از هم او نیز در این کار به انکار نباشد
وانکس که شود منکر این کار که گفتم از عالم ارواح خبردار نباشد
این دولت اگر دست دهد این همه این را با هیچکسی در دو جهان کار نباشد

قطعه

چه گویم گردش گردون دون را که خس را سر بر اوج آسمان برد
خسیسی چند را داد است نعمت که ننگ آید مرا خود نام شان برد
خردمندان مردم زادگان را برای نان شان آب از جگر برد

قطعه

پیش ازین گر دوستی رفتی بنزد دوستی
بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خورند
این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند
تا دمی باهم غم گردون دون پرور خورند

* گر التفات نمایند و عزم جزم کنند *
* سزد که پرده افلاک را زهم بدرند *
* مثال شان به نمایم ترا ز مهرهٔ نرد *
* یگان یگان بسوی خانه راه می نبرند *
* ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گیرند *
* دگر طپانچه دشمن بهیچ رو نخورند *
* بکوش این همین دوستی بچنگ آور *
* که دشمنان سوی یکتن بصد کرشمه نگرند *

قطعه

در جهان هرجا که هست آزادهٔ بند غم از تنگدستی میکشد
وان شفقت همچو نیکو بانگری اکثرش از می پرستی میکشد
گر حکیمانست ور رند اندمی آخر کارش بهستی میکشد
نرگس اندر مجلس گاهها نگر سر زمستی سوی پستی میکشد
ترک یکساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بپستی میکشد

قطعه

کریم زاده چو مفلس شود بدو پیوند که شاخ میوه دگربار باردار گردد
لئیم زاده چو منعم شود ازو بگریز که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد

دیده‌ام بسی یار از همه آفاق که ایشان
آئین وفا بود و دم صدق قدم بود

یاری که بدست آید و سر باخت بیاری
و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود

وان یار که شد همدم و دم زد ز سر صدق
صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود

وان یار که باما بوفا زیست که یکدم
غیبت ننمود از دل محنت زده غم بود

گر معرفت هست برو زین مطلب یار
تا عاقبة الامر نباید بعدم بود

قطعه

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود

سهلست اگر جفا کشم از دور بیوفا
زحمت نصیب مردم والا گهر بود

بر آسمان ستاره بود بیشمار لیک
رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود

قطعه

هرکرا میسر شد بشب روزی که بدو هیچ زحمتی نرسد
شکر این نعمتش بباید گفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

قطعه

* گر بری حاجت خود نزد کریمی زنهار *
* هیچ تعجیل مکن گر تو پریشان گردد *
* زانکه ز اندیشهٔ ارباب کرم در همه حال *
* محض فضلیست که آن کار بسامان گردد *
* ور بری نزد لئیمی که اجابت کندت *
* زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد *

قطعه

* گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق *
* یاریکه توانیم همه عمر بهم بود *
* سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم *
* یاری که توان گفت که از اهل کرم بود *
* قانون کرم چیست وفا و کرم و دم *
* یاری که توان یافت درو این همه کم بود *

صبر کن ابن یمین بر شور و تلخ روزگار   صابرانرا مزد ایزد بی حسابی میدهد

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی   وز گذشته چه کنی بیهوده یاد
وقت را باش که تا دریابی   بیخبر بگذرد این نیز چو باد
جهان با دور فلک یکسانست   غم و شادی خراب و آباد
بیگمان روز شب خواهد شد   گر نشینی بغم ار خیزی شاد
بس به بین ابن یمین تا که ترا   مصلحت چیست نهاد بنیاد

قطعه

ز راه بیخردی گفت بوالفضولی دوش   مرا چو دید که جز میان انزوا نبود
چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد   ترا که وجه معاشی ز هیچ جا نبود
جواب دادم و گفتم که این مپرس از من   ازو بپرس که او بندهٔ خدا نبود
ترا که خدمت مخلوق میکنی بایست   مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی گو که با دشمنم   بگوید که این نکته میدار یاد
که گر دادت اقبال دور فلک   ور ادبار ازو بهرهٔ ما فتاد
بپاس از خدائی جهان آفرین   که هر شام کاید شبش بامداد
از ادبار و اقبال ما و شما   سپهر برین داد روزی بداد

* رسمیست در زمانه که هر کم بضاعتی *
* زاهلان هنر بمرتبها بیشتر بود *
* دریا صفت که منصب خاشاک اندرو *
* بالای عقد گوهر و سنگ در بود *

قطعه

چون برگذر است شادی و غم شاد آنکه بخوشدلی بسر کرد
با دختر رز اگرچه پیر است خواهیم جوانی دگر کرد
احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد
در عشرت و عیش نگذراند هر کو بجهان دون نظر کرد
با کس چو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش حذر کرد
خورم دل آنکه چون بدانست کش باید ازین جهان سفر کرد
چون این یمین هر بند باشی خود را بهمه جهان سمر کرد

قطعه

کار عالم هیچو آبی یا سرابی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدهد
غره نتوان شد بدور و جزع دولابی نهاد گر بیابی سرفرازی را نشیبی میدهد
میکند با پنج امیدم راز بی آبی فناک شاخ شمار بختم ارناگاه سیبی میدهد
حاصل این بینیم از خلد وجحیم روزگار کم رجائی می نماید یا نهیبی میدهد

قطعه

از هنر مرد بهره‌ور گردد چون بر صاحب هنر گردد
قطرهٔ آب مختصر مایه چون بدریا رسد گهر گردد
سنگ را چون دوام می تابد تابش افتاب زر گردد
صحبت نیشکر چو یابد آب بالضرورت همان شکر گردد
چه عجب گر ز صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گردد
پسر نو رسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گردد
پایبر مسکین طمع ندارد باز شانزده ساله چون پسر گردد
سبزه گر احتمال آن دارد که ز خوردی بزرگ تر گردد
غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبز تر گردد

قطعه

بابزم آصف جمشید رتابت کسی کابن یمین از پا نشیند
ندارد خویشتن را در مضیقی ز نااهلی اگر ادنی نشیند
فروتر جایه دارد مرد نادان اگرچه برتر از دانا نشیند
ندارد قدر گوهر هیچ خاشاک بدریا گرچه او بالا نشیند
زحل هرگز نگردد سعد اکبر بجاه ار چند ازو اعلا نشیند

چو خواهد گذشتن همان و همین   چرا غم خورم من چو باشی تو شاد

قطعه

فرقه چون طعام در خوردند   که از ایشان گریز نتوان کرد
باز جمعی که دارزوی کارند   که بدان که کهست حاجت مرد
جمع دیگر چو درد نا صبرند   تا توانی بگرد درد نگرد

قطعه

کردم از مقبلی نهفته سوال   کین قبولت چگونه پیدا شد
گفت واقف نه که اقبالم   در همه حال چون مهیا شد
جانب روئی او بدست آمد   روی دلها بجانب باشد

قطعه

* ترا برادر جانی بود هر آنکس کو *
* زعین لطف عیوب تو باز پوشاند *
* ز جمله خلق جهان به باکه از خودش لیکن *
* بشرط آنکه ترا مطاع بگرداند *
* که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال *
* بهر سخن که تو گوئی سری بجنباند *

رنشیدم بیکماه کمتر کنون بجایی که قد بلندت رسید
جوابش چنین داد سرو سهای بنوعی که گوش خرد بشنوید
نیازد بجز تند باد خزان میان من و تو تفاوت پدید

قطعه

همی شد رهی دی به نزد بزرگی بدان تا دمی حق صحبت گزارد
یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد
برو ترک او گیر و بنشین بکنجی که این صحبت الا ندامت نیارد
نه از خود رساند بتو هیچ چیزی نه شر کسی از تو هم باز دارد
خردمند از اینگونه کس راکه او یست وجود و عدم مرد یکسان شمارد

قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضل و هنر بدست آید
زانچه کش نباشد استحقاق زودش اندر نهاشکست آید

قطعه

ایدل آسوده همی باش که باکی نبود
که نبردی تو حسودی بحسودی نکرد
صبر کن برحسد حاسد و دل شاد بزی
کان بد اندیش خود از رنج حسد جان نبرد

قطعه

* غلام مستی آنم که در خمار سحر *
* ز یاد معصیت خود چو بید می لرزد *
* ازان حیا که در مغفرت کشاده شود *
* گهی که رخنهٔ عصیان بتوبه در بر زد *
* بگوی زاهد مغرور را که مدت عمر *
* برسم اهل ریا طاعتی همی ورزد *
* که پیش رنجه مدار و مرنج بهر جهان *
* که دیده که دگر کی ز خاک سر بر زد *
* بخاک پای قناعت که نزد بندهٔ تو *
* جهان بر بخش آزاده نمی ارزد *

قطعه

از حسد دور باش وشاد بزی با حسد هیچکس نباشد شاد
گر طرب را نکاح خواهی بست مر حسد را طلاق باید داد

قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو ببالای سرو سهی بر دوید
بدو گفت سروا بهفتاد سال ترا چرخ گردان بدانجا کشید

خود گرفتم سبک روان کشتی بار ایدل چو بس گران باشد
چون کسی کی رسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیکران باشد
لیکن از خوی نیک همره تست قطع این ره بیک زمان باشد
هرکه خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد
هر قطیری که کشته همه عمر توشهٔ راه تو همان باشد

قطعه

گر نه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد
خوف را رنج تن اگر نکنی خوف را رنج جانت باید کرد
پایداری عمر کمرت هوس است ضبط کار زبانت باید کرد
در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد
وانچه تقریر کرد این یمین گر مفید است آنت باید کرد

قطعه

* بزرگی که مرقد او باد تا ابد پر نور *
* خیال خود شب دوشین مرا بخواب نمود *
* چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم *
* نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود *
* ز راه شفقت واز راه مرحمت فی الحال *

غم مخور گر ز حسرت آتشکده شد دل او
که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد
آتش از هیچ نباشد که خورش سازد از آن
کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد

قطعه

غم فرزند خوردن از جهل است که خدا این و آتش می بدهد
کردگار یکه آفرید او را می تواند که جانش می بدهد
از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بدهد

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی وز گذشته چه کنی بیهده یاد
وقت را باش که تا در نگری جمله گی بگذرد این نیز چو باد
جمله با دور فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آباد
بایگمان روز بشب خواهد شد گر نشینی بغمی خیزی شاد
پس به بین این همین تا که ترا مصلحت چیست نهادن بنیاد

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بر دل زار ناتوان باشد
کی توانی نهاد روی براه چونکه کوچ تو کاروان باشد

* ندیده که چه گفت شاعری که دمش *
* غبار زنگ ز آئینه روان بزدود *
* هزار سال تنعم کنی بدان نرسد *
* که یک زمان بمراد کسی باید بود *
* تو نیک باش بهرحال از بدان مندیش *
* که تخم نیک هر آنکس که کشت بد ندرود *

قطعه

هرکه در اصل بد نهاد افتاد هیچ نیکی ازو مدار امید
زانکه هرگز بجهد نتوان کرد از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن که می نشود در ضیا هیچ ذره چون خورشید
هرکرا دور چرخ جاهی داد با بصارت نگشت چون خورشید
بید را گر بپرورند چو عود بر نیاید نسیم عود از بید

قطعه

ایدل ارچه در سفر خطر است گنج سفر بیخطر کجا یابد
انچه اندر سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد
هرکه چون سایه گشت گوشه نشین تابش ماه و خور کجا یابد
وانکه دز بحر غوطها نخورد ساک در و گهر کجا یابد

* ز درج گوهر شهوار قفل لعل کشود *
* سوال کرد که این بهمین چه عیب بود *
* که روی بخت ترا ناخن زمانه خشود *
* جواب دادم و گفتم که جز هنر چیزی *
* اگرچه قافیه دانست نیست در محمود *
* ولیکن این فلک بی هنر بدین عیبم *
* ز دل قرار ببرد و ز دیده خواب ربود *
* خرد به طعنه همی گویدم که خوش باشی *
* اگر اکاست ز شادیت در غمت افزود *
* شکایتی که مرا بود از فلک گفتم *
* شنود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود *
* چه گفت گفت که مهر فلک زدل بردار *
* که نیست اطلس نیلی چرخ جامه سود *
* مباش رنجه ز بهر جهان که سکه شناس *
* نداد نقد روانرا بقلب روی اندود *
* مدار امید بناهل زمانه از که و مه *
* وگر همای شرف فرق فرقدین بسود *

یک ثلث دگر که ماند باقی ان نیز بریش ان دو کس باد

قطعه

براوج فلک رایت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند

که داد و ستد میکند با سخنور زری میدهد گوهری می ستاند

چنین گر نباشد چرا مرد عاقل بناسزا پیش او مدح خواند

چه خوش نکته گفت شیرین زبانی که تا جهان باشد این نکته ماند

طمع چون بریدم من از مال خواجه زنش غرکه خود را کم از خواجه داند

قطعه

هرچه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد خورد

وانچه روزی دیگری باشد نتوانی بجهد حاصل کرد

چون چنین است بس نداشت خرد هر که بیهوده آرزو پرورد

قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی اوستاد بزرگ بود ان مرد

گفت انرا که درشکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد

گر طبیبش معالجی نیکوست چشم او را علاج باید کرد

زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس چرا می خورد

گر هنرمند توشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
باز گر آشیان بزن نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد

قطعه

ایدل از احداث روزگار نکردی بر روش زشت خو که نیک نباشد
مست خرابات عشق را بملامت سنگ مزن بر سبو که نیک نباشد
در پی آزادگان بهیچ طریقی پیش کسان بدمگو که نیک نباشد
گر بدی بیند از تو کس که مبیناد زود ولیش را بجو که نیک نباشد
یار کهن را بهیچ رو مده از دست بهر حریفان نو که نیک نباشد
با همرگان باشی یک زبان و نگردان رشته وحدت دو تو که نیک نباشد
هر که بداند که بد چگونه قبیح است هیچ نیاید از او که نیک نباشد

قطعه

در قصه شنیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوزه میداد
کردند ازو سوال کین چیست و زبهر که می فرستی این باد
گفتا که هزار ازان بریشش او مارک دهد بپور و داماد
پس وجه معاش خویش ازایشان خواهد بتضرع و بفریاد
یابی دگرش بریش آنکس که رنج کشید و گنج بنهاد
وآن گنج نه خورد و نه خوراند تا کشت خراب و وارث آباد

قطعه

نهان دار رازا از بد و نیک خلق ‌ ‌ نه هر آدمی محرم راز باشد
هر آن کس که افشای اسرار کرد ‌ ‌ ز نادانی خویش سرباز باشد
سایه رو و سرگشته گرد جهان ‌ ‌ از آن است نافه که غماز باشد

قطعه

هیچ دانی که در شکستن چوب ‌ ‌ از وجودش چرا طراق آمد
نزد اهل خرد ستوده بود ‌ ‌ کین طراق از غم فراق آمد

قطعه

* اصابت ایدل چو زخاک است بلندی مطلب *
* عنصر خاک نه مایل سوی پستی باشد *
* بخرد آنست که از حال خود آگاه بود *
* آنقدر عمر که در رابقه هستی باشد *
* سکنی باید و مقدار کفافی و معاش *
* زین فزون خواستنت آز پرستی باشد *
* باده دور باندازه دهند ای هشیار *
* بیشتر خواستن از آز پرستی باشد *
* بشنواز ابن یمین یک سخن ای جان عزیز *

قطعه

کی تواند بود بی وجه معاش ... هرکه اندر عالم هستی بود

لیکن از ساقی می افزون خویشتن ... نزد هشیاران ز بدمستی بود

با کفاف روزگار ایدل بساز ... کز خوشی چون بگذری کمتی بود

کفهٔ میزان تهی باشد بلند ... وانکه پربار است در پستی بود

نی شکر دارد ازان دربند ماند ... سرو آزاد از تهی دستی بود

قطعه

* چار چیز است آنکه بر سلطان عهد *

* هست واجب تا که باشد در وجود *

* بشنو از این یمین کان چار چیست *

* خوش زبانی و سیاست علم و جود *

* هریکی زاینها بوقت خویشتن *

* ملک را باشد ز اسباب خلود *

قطعه

هرکه ابنای جنس را خواهد ... که سر و سرور خودش دانند

ور فتوت ازش بود قدمی ... همه تاج سر خودش دانند

گر نباشد ز کهتران بهتر ... پس چرا بهتر خودش دانند

قطعه

طالعی دارم آنکه از پی آب چون روم سوی بحر بر گردد
ور به دوزخ طلب کنم آتش آتش از یخ فسرده تر گردد
قدمی چند گر بسبزه نهم سبزه فی الحال نیشتر گردد
وز زمین گر طلب کنم کف خاک خاک فی الحال نرخ زر گردد
ور ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد
گر کنم عرض حال پیش کسی هر دو گوشش بحکم کر گردد
این چنین حالهاش پیش آید هر که زو روزگار بر گردد
بهمه حال شکر این یمین که مبادا از این بتر گردد

قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بنگرش تا خویشتن چون میسزد
گر بقدر حال سامانیش هست میل او کن کو بقانون میسزد
ور نباشد رونقی در کار او آنچه حد اوست افزون میسزد
سالها گر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میسزد

قطعه

مرد آزاده بباید که کند میل دو چیز تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

سخت کوشی تو از غایت سستی باشد

قطعه

خلق خدا که خدمت داور میکنند
هستند بر سه قسم که این کار میکنند
قسمی شدند از پی جنت خدا پرست
وین رسم دعا و تیست که تجار میکنند
قومی دگر کنند پرستش ز بیم او
وین کار بندگانست که احرار میکنند
جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند
بر کار هر دو طایفه انکار میکنند
چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند
بر گرد خویش دور چو پرکار میکنند
این است راه حق که سه فرقه میروند
سیر و سلوک راه بهنجار میکنند

قطعه

آخر مرا چون سرای سپنج سرانجام باید بغیری سپرد
ازین منزلم اندک اندک مبر که خوش مردان کو بیکبار مرد

گنج قارون دهند دونان را با هنر پیشه نیم نان ندهند
کنج روان را دهند خرمنها برگ کاهی به راستان ندهند
ناکسانرا دهند شکر و قند باهمای جز استخوان ندهند
عقل گفت این حدیث نشنیدی هر کرا این دهند آن ندهند

قطعه

کهتر و مهتر و وضیع و شریف همه سرگشته اند و رنجور اند
دوستان گر بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند

قطعه

من نگویم که شاه سنجر مرد پادشاه زمانه کی میرد
عالمی را گرفته بود بعدل رفت تا عالمی دگر گیرد

قطعه

هر که نزد کسی بحاجت رفت نیک و بد زو شنیدنی باشد
گر بزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است کو دنی باشد
وان دنی از دماغ گندهٔ خویش هرچه بنمود دیدنی باشد
زانکه هر کو بآب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد

قطعه

* مبند دل بعمارت درین خراب آباد *

قطعه

چون نیک و بد سپهر گردان   پیوسته بیک صفت نماند
به ازان نبود که مرد عاقل   چون ابن یمین اگر تواند
گرد هوس جهان فانی   از دامن دل فرو نشاند
پیوسته ز مصحف ارادت   جز آیت عافیت نخواند
تا هست بهوش میکند نوش   جامی که قضاش می چشاند

قطعه

ایدل مدار امید کرم زاهل روزگار   کانها که مانده اند کریمان نمانده اند
وینها که برزدند سر از جیب خواجگی   هر مکرمات دامن همت فشانده اند
از جویبار دهر نسیم خوشی مجوی   زیرا که تا خوشیت بغایت رسانده اند
برکنده اند سرو سهی را ز جویبار   هرجائی سرو بقامهٔ حمقا نشانده اند
از بهر چه چاره ابن یمین رو صبور باش   کاندر ازل بهر چه رود خامه رانده اند

قطعه

با خرد گفتم ای مدبر کار   کس بدانش چو تو نشان ندهند
چیست حکمت که از خزانهٔ غیب   قوت یکشب به نیکوان ندهند
بخسیسان دهند نعمت و ناز   اهل دل را امان جان ندهند
آنچه با خاسران سفاله دهند   با بزرگان خورده دان ندهند

قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن
که جز با جاهلانش نیست پیوند
تو محنت را ستایش کن همه حال
که هرگز دور نبود از خردمند

قطعه

* بیکسی گر شنود طعنهٔ دشمن صد بار *
* ظاهر است که آشفته و دلگیر نشود *
* زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور *
* این چنین بیت چرا شهرهٔ عالم نشود *
* سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند *
* قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود *

قطعه

هر کرا مال هست خوردن نیست
او ازان مال بهره کی دارد
یا بتاراج حادثات رود
یا بمیراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی بنفشه می بدرود
گفتم ای کوژپشت جامه کبود
چه رسید است از زمانه ترا
پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهر اند
در جوانی شکسته باید بود

* که هر که یکدو سه روزی دران عمارت کرد *
* بصبر کوش و قناعت که بر در هر کس *
* بلقمه نتوان خویش را حقارت کرد *
* متاع انس درین خانه نا نهاده هنوز *
* سپاه مرگ بناگه رسید و غارت کرد *

قطعه

بابدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را ذره ابر ناپدید کند

قطعه

مباش در پی آزار خاطر مردم که نزد اهل خرد زین بتر نمی باشد
اگر هوای خردمندی هنر داری بگوش گیر کزین خوبتر نمی باشد
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم هنر نمی باشد

قطعه

هرچه آید به پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکنند
نقطها گر فتاد زیر و زبر عاقلان پیرو نقطه نکنند
گر بخوانند نیک فکر کنند یا نخوانند تا غلط نکنند

* دست همچه مکن ابدل که ترا خوان ندهد *
* آنکه خود را بجز از کاسه سرکاسه ندید *
* مطلب جود از انکس که همه عمر ز بخل *
* دست هم کاسه بجز صورت هم کاسه ندید *

قطعه

مرد باید که در جهان خود را همچو شطرنج باز بردارد
هرچه یابد از ان خصم برد و انچه دارد نگاه می دارد

قطعه

* عاقلان می گویدم از عالم وحدت مگذر *
* که بسی دوست بما دشمن بدخواه بود *
* گوشه گیر و کناری ز همه خلق جهان *
* تا میان تو و غیری نبود داد و ستد *
* زانکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد *
* گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زبد *
* تن زن ای این همین زین بمن و تنهامی باش *
* گرچه تنها نبود بهتر که بود ز اهل خرد *
* بگذر از صحبت همدم که ترا هست ولی *

قطعه

نصیحتی کنمت گر حضور دل خواهی	کسی که هست از و خاطر تو ناخوشنود
خیال کن که نبودست در جهان هرگز	هنوز نامده از گوهر عدم بوجود

قطعه

عجب است مرا از طریق اهل خرد	که خویش را املاک الملک اعتبار کنند
بمنفعت که ندارند خلق آزارند	بمنصبی که نیابند افتخار کنند

قطعه

ایدل آغر شباب تو بگذشت	بعد از این ات بهوش باید بود
از کدورات شیطنت رستی	با صفای سروش باید بود
سوی شر سست رای باید بود	خیر را سخت کوش باید بود
بر سر آتش بلا چون دیگ	با دلی پر ز جوش باید بود
سینه گر گنج درهمی خواهد	چون صدف جمله گوش باید بود
اندر این دور تن زن این بهمین	گرچه زو باخروش باید بود
گر نگوئی خوش آید همه کس	ناخوش آید خموش باید بود

قطعه

*	در جهان کهن از عامه تو کینه ست	*
*	که یکی زان همه بر خوان پدر کاسه ندید	*

قطعه

ظالم اگرچه مالک گنج است او بطبع   خواهد که نقد سوختگان زبون خورد
گر شهر بر حلال بود میان نبودش   هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

قطعه

خامشی از گفتن بسیار به   وانکه گفت از گفت خود در جوش ماند
شد لبالب پر در از لب تا شکم   چون صدف هر کس همه تن گوش ماند
شانه را بر سر همی سازند جای   زانکه با چندان زبان خاموش ماند

قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد با من   کجا شدند مرا دوستان نیک نهاد
بپای نهاد زمانه چو بد شود ز قضا   زمانه رنگ شود هر که از زمانه بزاد
درین زمانه خود کام از که جویم کام   درین کشاکش بیداد از که خواهم داد

قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران منه   عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نایدت باور ز من اکنون تو خود ببین   اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

قطعه

هر حاکمی که مذهب ظالم آمدش پسند   انرا بجز گرفت و بدان اکتساب کرد
او را بروزگار رها کن که عنقریب   آرد بنزد تو آنچه نه اندر حساب کرد

* هرچه و آینه و آینه ز دم تیره شود *

قطعه

* ایدل چو زمان است که روزی بسر بری *
* کایام جز بکام تو یک گام نسپرد *
* نومید هم مباش بشادی گذار عمر *
* شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد *

قطعه

* پنج روزی که جهان است چنان باید زیست *
* با خلایق که کم و بیش ثنای ارزد *
* وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت *
* که ز بیگانه و از خویش دعای ارزد *

قطعه

گر بسنجان ذرهٔ بد و نیک آورد فعات از عدم بوجود
در قیامت جزاش خواهی دید پس به بین تا چه نیکی محمود

قطعه

گرکم بدرست آیم معذور همی دارم ازانکه بسی بینند هجرش زخدا خواهند
باران که بیابانی باشد کردند ماول از دمی آنکه که نبهارد و صالش زخدا خواهند

* اگر هنر بفن زین سر تا موالیدی *
* زده هزار عریضه شگرف پاک مدار *
* بگوی صبر درون خانه گیرو ششدر کن *
* امل طویل مدار و ره طمع مشمار *
* بگفت ابن یمین کار اگر گره نبود *
* ترا کشادن منصوبه فلک دشوار *

قطعه

ای پسر همنشین اگر خواهی همنشینی طلب زخود بهتر
مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر
ور چه باشد فسرده طبع انگشت چون بآتش رسد شود اخگر
گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از هوای عزیز پدر
وین سخن راکه گفت ابن یمین در صلاح و فساد آن بنگر
گر پسندیده نایدت مشنو ور پسند آیدت ازان مگذر

قطعه

پیر مردی زن جوان میخواست گفتمش ترک این هوس خوشتر
زانکه از عمر جاودان با پیر با جوانیش یکنفس خوشتر
گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس با جنس هم قفس خوشتر

ردیف الراء المهملة

چهار رکن جهان را بساط نرد انگار

خانهٔ نقش چو حریفان مشتغل بقمار

شمار خانه که در چار سوی او بینی

ده و دوازده ساعات لیال دان و نهار

شمار مهرهٔ او سی عدد بسان مه است

که سی عدد بود ایام ماه وقت شمار

بیا و زیر و زبر نقش کعبتین به بین

که هست صورت آن هفت گنبد دوار

روان بطاس درون کعبتین غلطانش

چو اختران که بر افلاک میکنند مدار

باحتیاط روای دل که دست خونست این

که روح درگرد است و حریف بس طیار

چو با حریف در افتادهٔ به بین باری

خصال نیک بدست آر در منابان کار

براستی بس ازان در زمانه قادر باش

که زیاده کنی داد رتبت مقدار

های گفته اند این که هنگام صبح بود خواب خوشتر بوقت سحر

قطعه

چار قوم اند از خلایق دهر خوار و مفلوک و بی نوا و حقیر
ترک یا ریش و عامل معزول مطرب تایب و مخنث پیر

قطعه

کردگارا بعذاب ار چه بسی نزدیکم از در مغفرت خویشتن کردانم دور
ظلمت معصیتم نور و نوا برده زکار بکرم باز رسان ار ظلماتم سوی نور
عفو و غفران چو هم از جمع صفات است ترا که بهنگام خود آید یکایک بظهور
گر نبخشی گنه ما که ظلومیم و جهول بچه دانند خلایق که عفوی و غفور

قطعه

* شنیده ام که باب زر این حدیث چو زر *
* نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر *
* به مال و ملک جهان را اگر بقا بودی *
* ز دیگری نرسیدی بمن زمن بدگر *
* عزیز من دو سه روزی که فرصتی داری *
* چنان بزی که چو بیرون روی ازین کشور *
* بهر دیار که نامت کسی برد بزبان *

قطعه

* زین همرهان دشمنان که همه مار ناپیند *

* صورت بشکل ماهی و سیرت بسان مار *

* از بهر سیم خام بجای کشش مکن *

* بخته ز بهر بوسه نبو شد بسان مار *

* محبوب اهل دل نشود بد کنش بمال *

* آخر بگنج سیم و زر آید مکان مار *

* آن مار سیرتان بره آیند وقت مرگ *

* آید بپای چوره پر آید زبان مار *

* هرگه چو مور گرد بنان بارهان کشش *

* پر ساخت پای زهر زآب دهان مار *

قطعه

هرچه گوئی بکن وگر نمیگوئی تا بود از تو دور عیب و عوار
عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار
مردمی و مردمست باید کرد پند این همین بخاطر دار

قطعه

مرا صبح پایری ز مشرق دمید نشد خواب غفلت هنوزم زسر

زانکس که دل غمزده ات شاد نگردد — گر خود بمثل جان تو باشد کم از گبر

از ابن یمین این سخن الفاظ و معانی — بر لوح دلت نقش کن و عادت و خوگیر

قطعه

پرهیز کن ز صحبت اصحاب لوم از انکه — گردند از لئام کریمان اثر پذیر

هم صحبت کریم شو ار بایدت کرم — زیرا که طبع میشود از طبع خوی گیر

گیرد صبا ز هرچه برو بگذرد نصیب — از جیفه گند گیرد و بوی خوش از عبیر

قطعه

این جهان بر مثال مرداریست — کرکسان اندر و هزار هزار

او یکی را همی زند مخلب — و آن دگر را همی زند منقار

آخر الامر بر پرند همه — وز همه باز ماند این مردار

قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت — مکن هیچ یک را از ینها تصور

بمفسد سخاوت باحمق محبت — بنادان تواضع بدانا تکبر

قطعه

صحبت نیکان بود مانند مشک — کز نسیمش مغز جان یابد اثر

در زمین دل نشان تخم ادب — تا درخت عزتت آید ببر

از هنرمندان گزین تو دوستی — زانکه یاری را نشاید بی هنر

بجز دعات نگویند کهتر و مهتر

پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت

یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر

بهر دیار که در چشم خلق خوار شوی

سبک سفر کن از انجا برو بجای دگر

بشهر خویش بسی بی‌قدر بود مردم

بکان خویش بسی بی بها بود گوهر

درخت گر متحرک شدی زجای بجای

نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر

اگرچه دوست عزیزست راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

بکوش تا بتوانی دلی بدست آری

که در جهان به از این نیست هیچ جان پدر

قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت — آن روز غنیمت شمر و فال نکو گیر

در بطالبی عمر گرانمایه مفرسای — از کهنه گرت کار برآید کم نو گیر

در مولد خود گرنه نکاست مقامت — بار دلت آنجاکه دولت خواست فرو گیر

میدار ممکنات جهان جمله در شمار
میدان که بودنی بوجود آید از عدم
تا چرخ را برد بر این پایدار دار
تخمی که کشته بر آن بدروی بصبر
من بعد هرچه بایدت ایدل برو بکار

قطعه

ایدل ازین جهان دل آزار درگذر
در تنگنای گنبد دوار درگذر
کار جهان نه لایق اهمال بصارت است
فرزانه وار از سر این کار درگذر
در بحر غم ز حرص چو غواص شوخ چشم
غوطه مخور ز گوهر شهوار درگذر
برطور همت ار نه هنت جواب هیچ
ترس سوال گبرد ز دیدار درگذر
گر کاخ نه رواق زر اندودت آرزو است
زین پنج پا بردن نه و زین چار درگذر
دار غرور نیست مقام قرار تو

هر کس از ناکس طمع دارد وفا از درخت بید می جوید ثمر
تا نپرسندت مگو از پیچ و تاب تا نخوانندت مرو بر هیچ در

قطعه

دران بساط بساط نشاط و هر نگر مثال عرصهٔ شطرنج رقعهٔ پندار
همان مشابهٔ شطرنج دان مقابل هم دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و نهار

قطعه

می شنودم که از ره شفقت که ترا با زمانه افتد کار
در پناه کسی گریز که او که برآرد ز خاطر تو غبار
همت از مردمان نیک طلب خاک از تودهٔ کلان بردار

قطعه

* ایدل نصیحتی بشنو تا برون بری *
* گوی مراد از خم چوگان روزگار *
* خواری مکش ز حرص چو مرغان خانگی *
* سیمرغ وار عزّ قناعت کن اختیار *
* چون شیر شرزه یک تنه میباش در جهان *
* مانند گاو چشم بگاه‌وا ره بر مدار *
* شادان مشو ز نیک و زبد هم غمین مباش *

بهوش در آمد زن آنگاه گفت · جهان است نام من ای نامدار
شب یکا بدو گفت بنمای روی · که تا برچه دلها ترا شد شکار
بزد دست و برقع ز رو برفگند · بروه کرد راز نهان آشکار
یکی گنده پیری سیه روی دید · ماوش بصد گونه عیب و بعار
بخون اندرون غرقه یا دست دید · دگر دست کرده حنا نگار
شب بحیرتش بر پرسید کاحوال چیست · بگو با من ای قحبهٔ خاکسار
چنین گفت کاین لحظه یک شوی را · بدین دست کشتم بزاری زار
دگر دست را زان حنا بسته ام · که شوی دگر شد مرا خواستگار
چو بر دارم این را بلطف از میان · بالطف آن دگر گیرم اندر کنار
شگفت آنکه با این همه شوهران · هنوزم بکارت بود بر قرار
ز راه تعجب سیحاس گفت · کای زشت رو ناکس و نابکار
چگونه بکارت نشد زایل · که داری فزون شوهران از شمار
بپاسخ چنین گفت آن گنده پیر · که ای زبدهٔ قدوهٔ روزگار
گروهی که کردند رغبت بمن · از ایشان ندیدم یکی مرد کار
کسانی که بودند مردان مرد · نگشتند گرد من از ننگ و عار
چو حالم چنین است با شوهران · اگر بکر مانم شگفتی مدار
تو نیز ای برادر مر این قصه را · همی دار ز ابن یمین یادگار

* منصور وار از سر این دار درگذر *
* با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد *
* برکن طمع ز مهره و از مار درگذر *
* چون میتوان بگلشن روحانیان رسید *
* سعی نما و زین ره پر خار درگذر *
* این بیمن نشیمن قدس است جای تو *
* زین آستان چو جعفر طیار درگذر *
* صد بار گفته است که نه مرد این مقام *
* چون صدق من یقین شدت این بار درگذر *

قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام تضرع کنان گفت کای کردگار
جمال جهان فریبنده را چنانچه آفریدی بچشمم در آر
بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد روی بدشتی گذار
زنی را دران دشت از دور دید نه اغیار با او رفیق و نه یار
بدو گفت عیسی که تو کیستی چنین دور مانده ز خویش و تبار
چنین داد پاسخ که من آن زنم که کردی مرا مدتی انتظار
چو بشنید عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

* هر کس دل از جهان که فنا هیست محتقر *
* در بهر سیم و زر پی دنیا همی روی *
* باری بکوش تا بودت عقل راهبر *
* پا پیت گر بگنج قناعت فرو رود *
* تا در کفت چو خاک شود بی عیار زر *
* ور میان خاطرت سوی آسایش تن است *
* پس جان خود مکن بسر ناوک خطر *
* زحمت مکش که روزی خلقان مقدر است *
* آن را بجهد خود نتوان کرد بیشتر *

قطعه

* کاریکه لطف پاسے نهد در میان آن *
* آید مثال زر طلایی پاک با عیار *
* و انجا که عنف دست تعناب بر آورد *
* بینی گسسته اشتر دیوانه را مهار *
* از عنف با کناره و با لطف درمیان *
* تا چهد ممکن است همی باش زینهار *
* وین پند یاد گیر کز این یمین بماند *

زمردی اگر هیچ داری نصیب بدین قحبه رغبت مکن زینهار

قطعه

باشد لئیم در نظر عقلا چون شبه بی قیمت و کریم بود در بها چو در
چون قدر هر یکی بر دانا محقق است بشنو نصیحتی ز من ناداری حر
با مردم کریم به پیوند و دوست باش وز مردم لئیم چو از دشمنان ببر

قطعه

نیست مجنون بنزد عقلا کسی که بزرگی خرد بسیم و بزر
مال بهر بهای جاه بود ورنه ناید بهیچ کار دگر
گر تمتع نباشد از زر و سیم چه زر و چه سفالی راچه حجر

قطعه

* اهل خرد که دنی فانی طلب کنند *
* جز بر سه چیز نیست دران جای شان نظر *
* یا بر کمال عزت و یا اکتساب مال *
* یا بر حصول راحت این نفس خیره سر *
* خواهی که دسترس بودت بر مراد دل *
* بشنو بگوش جان ز من این پند معتبر *
* گر آرزوئی عزت جاوید بایدت *

هر یکی را چو صراحی سوی جام است نظر

خرده گر تو به بینند چه هشیار چه مست

سرزنش را به بزرگانش رسانند خبر

در خمار ار شودت جان و جهان هر دو بباد

نکند بر تو یکی با قدح باده گذر

رو مسیحا نفسا زین خرگان روی بتاب

هم طویله نسزد عیسی مریم با خر

ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح

خرخری لایق تو نیست جز این یار مخر

قطعه

شکر نعمت ز شکر دادارد　　این چنین خوانده ایم در اخبار

گر فزونی نعمت باید　　شکر نعمت ز واجبات شمار

شکرها میکنم درین ایام　　که تهی دست گشته ام چو چنار

زانکه چون گاو اگر زرم بودی　　دست دوران مرا نهادی خار

بستاندی بصد شکنجه و جور　　بقیاس جماعت زردار

من چنین گفتمی که اکنونم　　مفلس و با هزار عیب و عوار

شکر ایزد بران همی گویم　　که درین فکرت و تقلب کار

* در روزگار اهل خرد را بیاد دار *

قطعه

* اهل عقبی دار دنیا را مثالی کرده اند *
* عرضه دارم گرچه بعضی را نیاید دلپذیر *
* نسبتش با مستراحی کرده اند از بهر انکه *
* باشد از بهر قضای حاجت ازوی ناگزیر *
* لیک چون حاجت برآید رو ازانجا درگذر *
* زانکه عاقل نبود اندر مستراحی جایگیر *
* تو بگوش دل بنوشی پند اصحاب خرد *
* اینت جای بس شگرف واینت جای بی نظیر *

قطعه

ما بتجرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر
چو عیسی نخواهم زن ارفی المثل نخواهد زمن نیم چهره مهر
گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر
نخواهم بکس التجا جز بحق گرم خون بریزد بصد دهره دهر

قطعه

* ناکسانی که درین دور عریفان تواند *

از کمان چرخ دنتیر حادثات می نخواهد جست نی آهو نشیر

قطعه

داریم دراشتیاقت ای مطلع نور اسباب غم وسایل روح سرور
آن در دل خسته مجتمع چون پروین وین بر صفت نبات نعش از هم دور

ردیف الزاء

یعلم الله که در امور معاش نبود همت من از پی آز
لیکن از کوششی نخواهم کرد هست پیشک معیشتم به نیاز
وان نیاز از خرکسی بندم نزد آنکو بر آمد است نیاز
بحقیقت ز راه معنی هست هر که در صورت حیات مجاز
در توان کرد میکنی تقصیر بر سر افسر ہمی نهی آغاز
پس ملامت نمیرسد بر من کنم از بالضرور کار بساز

قطعه

* مجردی بحقیقت عظیم سلطنت است *
* زمن شنو تن آزاد خویش رنجه مساز *
* ز بهر یکدمه شهوت که خاک بر سراو *
* اسیر زن نتوان بود سالهای دراز *

گرچه اندک بضاعتم باری سودم آمد بشاعری بسیار

قطعه

دی مرا گفت دوستی که مرا با فلان خواجه از پی دو سه کار
سخنی چند هست و زپی آن خلوتی می ببایدم ناچار
خلوتی آنچنان که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار
گفتم این خلوت ار توانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار

قطعه

ابن یمین ز غایت مستی و عاشقی بوسی ربود از لب ترکی سمن عذار
در خشم رفت و رنگ بر او رو و جنگ کرد بر د این سخن بحضرت قاضی روزگار
قاضی سوال کرد که بهر چه کرده اقدام بر چنین گنه ای رند نابکار
گفتم که من گناه ندانستم این شما ور می نهی گناه خطا رفت ودرگذار
در حکم میکنی بقصاصش تو حاکمی کو از لبم بابهر بعوض بوسه هزار

قطعه

طبع انسانی بران مقصور شد کو ز دنیا می نخواهد گشت سیر
کی توان کردن سبوی پر ز آب کانچه از بالا در آید چشمه زیر
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دیر
در ره مردی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

* یاسنها ست عمر گر بردن بسر داری ہوس *
* بدگو و بد مکن با ہیچ کس در ہیچ حال *
* تا نہ بد گویت کسست نہ باشرت بامی زکس *

قطعہ

کسیکہ چشم کرم دار دازاکابر عصر نظر بحالت او میکنم زروی قیاس
بعینہ لمثال ان حریف محروم است کہ باز نشناسد ز فربھی آماس

قطعہ

* پنج روزی کہ درین دودۂ خاکست وطنت *
* بہ تف آتش سوداچہ پزی دیگ ہوس *
* طوطئی روح ترا سدرہ نشیمن دارد *
* بہر شکرکنش بستہ درین تیرہ قفس *
* تا بصد سال دگر زین ہمہ خلقان جہان *
* از نوادر بود ار زندہ بماند یک کس *
* چونکہ راحت کہ درین دار فنا در پیش است *
* جہد کن تا ہمہ نیکی تو گویند ز پس *
* گر نشیم میرسد از غیر ترا باک مدار *
* کہ مرا تجربہ افتاد درین کار سپس *

قطعه

با مردم نادان منشین ور بنشینی زنهار بدو تا بتوان هیچ میاموز
زیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بر دیت بهمین روز

قطعه

که ترک طمع کنی نباشد ایدل زکست هراس هرگز
روزی ز خزانهٔ کسی جوی کز وی نبود مکاس هرگز
زانچه دهد آنچه شد مقدر بر سر ننهد سپاس هرگز
از سفله کرم مجوی زنهار کاطلس نشود پلاس هرگز

قطعه

* پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت *
* یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز *
* بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای *
* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز *

ردیف السین

* ز اقتضای دور گردون گر بدست آید ترا *
* چند وقتی در جهان هر قول و فعلی دسترس *
* بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند *

* آنکس که شهره گشت به بد گفت مردمان *

* بس ترا نصیحتش نبود در جهان هوس *

قطعه

* سعی در تفویض فیض خویش کرد *

* هر که کرد آئین بر تکفیان نفس *

* بارها ای نفس نا فرمان ترا *

* گفته ام کز حرص بردیناتی محفس *

* آبرو چو همچو خاک افتاده باش *

* نی چو آتش از هوا در تاب و تفس *

قطعه

* مدتی شعر ز هر نوع که آمد گفتم *

* لفظ و معنیش بدان سان که پسندد همه کس *

* غزل از روی هوس بود و مدایح ز طمع *

* نه طمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس *

* زین پس ای ابن یمین دام طمع باز بکش *

* چونکه بوتی ز تو لایق نبود بهر کس *

* صحت و وجه معاش و همه اسباب کلام *

اگر این است هنر عیب کسان باز مجوی
کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
بشنو از ابن یمین یک سخن نیک مفید
از بدی دور شو این است ره جنت و بس

قطعه

دیگر نروم در پی مخلوق ازین پس   سرگشته چو پرکار نگردم سوی هر کس
جمعیت خاطر چه بود کنج خرابم   خرم تر ازین گنبد خضرای مقرنس
زین پس و بار یکه قدر است چو تیرم   از بار غمش گشت چو ابروش مقوس
منشور لطافت رخ آن کبک خرامست   طغرای وی از غالیه خطیست مطوس
سوگند بدان صانع قادر که بحکمت   کرد است شفاخانهٔ زنبور مسدس
کز نیک و بد جمله کسان فارغ و فردم   امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس
نه ابن یمین خادم خلقست و نه مخدوم   المنة لله تعالی و تقدس

قطعه

خواهی که خوار می نشوی ای عزیز من
هرگز بد ز کس نزنی پیش کس نفس
زیرا که با تو کس نکند ماجرا از آنکه
هر چه یاد می نکنی پیش من ز کس

دانا فرو داد دامن سر گرفته حسن

بی جرم چرخ در طلبش کینه ور چو طوس

گفت از برای عزت ارباب جهان نیست

کار رنگ شان نهد از عاج و آبنوس

بر پای باز بند ز بهر مذلت ست

تاج از سر شرف نبود بر سر خروس

مردان که از علایق دنیا مجرد اند

هرگز کنند میان بر نایت نه چون عروس

این فخر بس که چهرهٔ دانا گه جدال

گشته چو لعل و چهرهٔ نادان چو سندروس

عالم چو پای بر سر افلاک می نهند

گو جاه باش مکن همه عمر دست بوس

چون همت تو نوبت شاهی همی زند

گو از درت برو بلفایک بر غرو کوس

قطعه

-- بادنجی که شاخ آن نکشد سر بر آسمان

برکن اگرچه سدره طوبی بود بچشم

ناسپاسی مکن انصاف بده اینت بس
بنشین فارغ و تیمار منه بر دل از آن
گر چو شاهان نبود مرکبت از پیش و پس

قطعه

آنکه کارش ز ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گوئی بود و بس
در جهان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبروئی بود و بس
خواست تا گردد وزیر امانشد زانکه کارش زشت خوئی بود و بس
گر باستحقاق بودی کارها کار آن دون مرده شوئی بود و بس

قطعه

با عقل کار دیده بخلوت حکایتی
میکردم از شکایت گردون پرفسوس
گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را
عمر عزیز میگذرد بر سر فسوس
از قرص آفتاب نهد خوان بجاهلان
و ارباب فضل را نهد پاره سبوس
زالیست سالخورد و به بهتان گشاده دست
او بر مثال رستم و دانا چو اشکبوس

زیرا شرف مرد باصل و به نسب نیست
در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش
شهزادهٔ نادان که او را علم و عمل نیست
بی‌قدر بماند چو نماند زر و مالش
درویش که او معرفت علم و عمل یافت
او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش
از صحبت نااهل بصد مرحله بگریز
تا در دهن شیر نیفتی ز خصالش

قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش
زانکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیرکان زین پیش
که ز رمح بماند قد ناید آنکه سوزن کند به پستی خویش

قطعه

در مجلسی که همدم آزادگان شوی
صافی و دلگشای چو کردار باده باش
مهمان خویش را بنواز و بجای نیک
بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش

زیرا که هرچه راستی نیست اندرو
ناید پسند هیچ وجودی زجن وانس

قطعه

ای واقف اسرار ضمیر همه کس   در حالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر   ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

ردیف الشین

با تو گویم که چیست غایت حلم   هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن   هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا   همچو کان کریم زر بخشش
از صدف یادگیر نکتهٔ حلم   آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

انرا که ندانی نسب و نسبت و حالش
اورا نبود هیچ گواهی چو فعالش
زیرا که درختی که مر اورا نشناسی
بارش خبر آرد که چه بوده است نهالش
آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش
زنهار مپرس از پدر و عم و زخالش

قطعه

کسی که لاف بزرگی همی‌زند بنگر که تا چگونه کند پیش عقل اثباتش
گرش مروت مردی بود ازو بپذیر وگرنه روی بگردان ز حشو و طاماتش
کسی که با تو نکوئی کند چو بتوانی در استمالت او کوش و در مراعاتش
دگر بدی کند او را بروزگار سپار که روزگار کند بهر تو مکافاتش

قطعه

* بکام خویش بنوش و بنام نیک بکوش *
* طمع ببر ز نجیبان و ز بخل او مخروش *
* کریم کو کرم از کجا توانی کرد *
* درین تفکر و حیرت بمانده بودم دوش *
* صفای خاطرم آواز داد کای نادان *
* مکن حدیث کرم بندمی یکان می نوش *
* ازان سبب که تو امروز بر بسیط زمین *
* کرم نیابی و جز در دکان نزد فروش *

قطعه

* هر نکته که از گفتن او بیم گزند است *
* از دشمن و از دوست نگهدار چو جانش *

صد بند اگر زمانه بکارت در افگند
صخره مشو بخدمت مهمان ستاده باش
مانند خوشه گر هوس سرکشیت هست
چون دانه از طریق تواضع فگنده باش
خواهی که شاه رقعه آزادگی شوی
ز اسپ مراد خویش برغبت پیاده باش
در بایدت چو این همین کنج عافیت
زنهار دور از طلب نانهاده باش

قطعه

چون کمر هرگز نباشم بود اندر بند زر
گر قبای زرکشم در بر نباشد گو مباش
چون همای همتم برتر ز سر طایر است
تاجم از هدهد صفت بر سر نباشد گو مباش
آب زر باید که باشد در وفا چون آب زر
گر ز زر مغربی ساغر نباشد گو مباش
حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود
این بس است از حاصل دیگر نباشد گو مباش

حاسدان هستند ما را باک نیست ٭ بی هنر آنکس که حاسد نیستش

قطعه

دوری در آمد است که راضی نمیشود ٭ کمتر کسی که صدر معظم نویسمش

آخر وزیر را چه نویسم که پر گزیر ٭ دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش

منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر ٭ نپسندد ار ز شاه جهان کم نویسمش

قطعه

همچو طاوس جلوه گر باشد خوش پسر تا که دمیدن ریش

لیک چون ریش سر بر آورد ش مصلحت اندران بود که کشیش

زانکه طاوس را بسی باشد کاهان صورت کشندش از پی ریش

قطعه

کرم را در پی دور طالب مباش که محروم مانی ز مطلوب خویش

کریمان برفتند گوی که شد کرم هم گرفتار مقلوب خویش

ردیف الصاد

گر کسی با تو میزند لافی که ترا دوستم بصد اخلاص

* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتی *
* هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش *

قطعه

صنعت کیمیا اگر خواهی تا تو گویم که چیست اکسیرش
کیمیا می کشد بقالبی نیست تو فیر او چو تقصیرش
گر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش
دهقنت پیشه گیرو قانع شو تا ببینی که چیست تاثیرش
ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقریرش
از یکی هفتصد شود حاصل بنگر اینک با صال و توفیرش
باشد ازین هست هم ز رحمت حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن ابن یمین صحبت آنکه هیچ بحز بوالعجبی نیستش
اهل ادب را نکند التفات وآن بحز از بی ادبی نیستش
انچه بزرگی است که یک جو کرم نی حسبی نی نسبی نیستش
هستی او را عدم انکار زانکه انچه تو ز و میطلبی نیستش

قطعه

از حسد ناتمام ار گوید بدمی زان بود کز سر بدل در دیستش

ردیف الفاء

زمین نامناسب بود این زمان نشستن بابزم طرب باحریف
دلیار ار بود خلوتی دلپذیر می از دست سیمین عذاری ظریف
به پایری اگر باشدم آرزو نباشد شگفتم ز طبعی لطیف

ردیف القاف

* ای خردمندی که لاف از خورده دانی میزنی *
* یک نصیحت بشنو از حکمت بگوش اشتیاق *
* در جهان باهر که افتد اتفاق صحبتت *
* دشمنی خیزد چو در مشرب نباشد اتفاق *
* ور ز دست همدم ناوان ستانی جام عیش *
* فی المثل گر شهد باشد زهرت اید در مذاق *
* ور بدانی باقرین کری چو نبود متفق *
* هر کجا باشی دمار از تو بر آرد ان نفاق *
* فی المثل صحبت بنا اهلان گزیدن از گزاف *
* روح را بیهوده تکلیفی بود مالا یطاق *
* جهد از ان باهر که بنشینی که هم درد تو نیست *
* ور کلیم الله بود چون خضر گوید الفراق *

نقد او بر محک تجربه زن تا کند فرق سیم از زر خاص
گوشه نان دست گر شکنی بمن آوار او بسی خلاص
فی المثل گر برادر است و پدر بشکند در زمان سرت بقصاص
بعد از ان گر بقدر پیش آمد رو بر خوان ولات حین مناص

ردیف الغین

شراب در تن آن کو شراب خواره بود
چو روغن است که ریزند در مغاک چراغ
اگرچه زنده ز روغن بود چراغ ولی
فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ

قطعه

عزم درست گشت که ناید دگر بگفت
مدح کسی که جوید ازان هست هم دریغ
میفند این خسان که پاشیدن عطا
زان رو که جمله شاعدته بارند ز هجو تیغ
این یمین ز دست دو نان کرم مجوی
کی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تیغ

نقد بامروز مده نسیه فردا مستان
که یقین را ندهد مردم فرزانه بشک
پایمردی خرد روی ظفر بنماید
که خرد بر سبه مستی خود نست ترک
بخرد راه توان برد بسوی درجات
که خدا گفت که عاقل نبود زاهل درک
مال مایان بود ابن یمین علم طلب
کز تو یکدم نشود در غم و شادی منفک
علم دادند بادریس و بقارون زر و سیم
شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک

قطعه

زمن یک سخن بشنو ابن یمین گران دیو نفس تو گردد ملک
چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مر انجام بی هیچ شک
بلندی و پستی ز تدبیر تو نگردد جدا از سما تا سمک

قطعه

منم آنکه در تب رندی مرا رسید سد صیت از سمک تا سماک
نه زهد زیائی بان داردم که مسواک سازم ز چوب اراک

قطعه

ولا مکارم اخلاق اگر همی خواهی دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق
مشو مخالف حکم خدای عز و جل بکوش تا بود اندر میان خلق وفاق

قطعه

سیه باد روی سپهر کبود که با کینه جفت ست و با مهر طاق
بعیسی مریم خری میدهد بکودن همی میدهد صد براق

قطعه

از بخل و ز کبر پر حذر باش کاین هر دو کنند جمع و تفریق
زین هر دو بجز فسانه ناید دل را نکنی بدین ده تعلیق
در بخشش و در تواضع افزای شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

* مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود *
* گرچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک *
* همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش *
* نه چو کنجشک که افتد بدم باد تنک *
* بهره از ملکت ماست نصیبی از دیو *
* ترک دیوی کن و بگذر بقضیات ز ملک *

خال مشکین رخ سیمبرانست ایدل
شاخ سنبل که سر از جیب زمین بردارد
جعد عنبر شکن خوبروانست ایدل
وقت دریاب که بس کاسهٔ سرهای ملوک
تفته در کارگه کوزه گرانست ایدل
با نگه مرد شو و شوخی و شنگی بگذار
کاین سر کوچه صاحب نظرانست ایدل
در همه کار پس و پیش نگه باید داشت
خویش و بیگانه زهر سو نگرانست ایدل
بهمه خلق جهان خلق پسندیده نمای
که سوی خلد برین راهبرانست ایدل
گر نه بر وفق مراد تو بود کار جهان
از جهان نیست که دور قمرانست ایدل
مادران نقش یکرنگ نمودند ولیک
اختلاف از حرکات پدرانست ایدل
ای جلا کابن یمین در گه و بیگه میگفت
که سعادت همه با بی هنرانست ایدل

نه از بهر آن تا برفعت رسم ‌‌ زنم دست از بهر خسی همچو تاک

نه در بند آنم که با مال و جاه ‌‌ مرا با بزرگان بود اشتراک

منم لا ابالی چو ابن یمین ‌‌ نه از هست شادان نه از نیست باک

فروزان شود آفتاب از برم ‌‌ چو صبح ار زنم سینه از صدق چاک

نباشد هنر خاک زر کردنت ‌‌ هنر زر فشاندن بود همچو خاک

قطعه

زهی ابله کسی کو بهر مرده ‌‌ کند با دوستان عهد خود جنگ

کسی کو باز نشناسد بد از نیک ‌‌ بود واجب گریز از وی بفرسنگ

بتاج خسروی کی نازد آنکس ‌‌ که از تابوت یاد آید باورنگ

مرائی زیستن در پیش خلقان ‌‌ بود تزویر نزد اهل فرهنگ

تو تا در بند نام و ننگ باشی ‌‌ نخواهی باز رست از مجلس ننگ

گرت آسایش کونین باید ‌‌ بباید شست دست از نام و از ننگ

نظر ابن یمین گوی به این داشت ‌‌ که بر زد شیشهٔ تزویر بر سنگ

ردیف اللام

* با خبر باش که دنیا گذرانست ای دل *

* خیز کاین خوابگه بیخبرانست ای دل *

* هر یک از برگ بنفشه که دمد از دل خاک *

* بنگر و بی که ندانند یمین را ز شمال *
* آنکه او را ز خری توبره باید بر سر *
* فلکش لعل بدامن دهد و زر بجوال *

قطعه

عزت خلق گر نگهداری نکشی در زر سر زقال و زقیال
عزت است آنکه زو عزیز شود هرکه اورا زمانه کرد ذلیل
ور نداری ز کبر عزت کس ناکسی گشت ثابت بدلیل
هرچه نقصان کنی از و چیزی اندکی ماند از کثیر و قلیل
غیر عزت که نیم ذرهٔ او نتوان کاستن بهیچ سبیل

قطعه

آنچه ناگفتنی است در دل خویش دار پنهان بدان مثابه که دل
اگرش هم بدو زبان طلبد نتواند که آردش حاصل

قطعه

بتابی رخ ایدل ز مال و منال اگر آگاه گردی ز حال و مال
کسی را که پایش از کفاف آرزو دست خرد پایمالست در پای مال
تو هشیار معنی کجا میشوی که شهوت ترا میکند گردلال
زبهر نهادن اگر بخردی چه یاقوت و لعل و چه سنگ و سفال

خود گرفتم که نمودم پدید بیضا سخن
نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل

قطعه

ای پسر بشنو ز من پندی بغایت سودمند
نیکبختست آنکس که چون مینوشد آرد در عمان
چون بدبهراهان عنا را بایم فقر اندر سر است
کی سر امست فرو آرد بدان صاحب دول
عزت صاحب نسب را هم نه باینم اعتبار
زانکه زلزال خمول آرد به بنیادش خلل
من گرفتم خود رسیدی از همه دنیا بکام
نه ز تو خواهد جدا کردن بهنگامش اجل
عزت از حکمت طلب کان هست در شاهوار
کاندر اباشش نیابد هیچ صاحبدل بدل
چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خلل
گر تو باشی زنده ورنه در رسوم آن خلل

قطعه

میدمد دست فلک نعمت اصحاب یمین

سخنی کت گهر باشد ازان مگذران برزبان بهیچ سببیان
که سخن چون روان روان برود نتوان رست ازان بهیچ سببیان
هر مالی که از تو بر تو رسد نتوان رست ازان بهیچ سببیان
پند پابیرانه را بر این یمین رد مکن ایجوان بهیچ سببیان
سودمندست پندش ار شنوی زان نه بینی زیان بهیچ سببیان

قطعه

سوال کرد زمن سایلی که ای درویش
ترا عیال همی بینم و نبینم مال
بگو که وجه معاش از کجا همی سازی
کنون بصیغهٔ ماضیست می نه بینم حال
جوابدادم و گفتم که ای سایم القلب
چه حاجت اهل خرد را درین قضیه سوال
یقین شد است که نان باز می بخواهد داشت
کریم باز خدای که داد جان بعیال

قطعه

هفتاد سالگی که دو چندانت عمر باد
کرد است رنجش این یمین را زجان ملول

تو شهباز قدسی ولیکن چه سود که شهوت ترا می‌کند برد مال
نشیمن گه از سایهٔ عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال
تو محکوم هر باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال
چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آی و بگذر زقال و مقال
مکن ذره کردار میل هوا که خورشید راست بود بی زوال
چه گردی بگرد یم بار کین چو شربت توان خورد زاب زلال
اگر در سرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صاحب کمال
برو اقتدا کن بر این یمین تو کل علی الله فی کل حال

قطعه

هر که بندد کمر بخدمت خلق چون خردمند باشد و فاضل
نظرش بر دو چیز گر نکند پس بود جمله سعی او باطل
اولا نعمت و دویم حرمت که بدان حاصل است شادی دل
گر نگردد ز خدمت مخلوق هیچ ازین هر دو آرزو حاصل
پس پی چون خودی شب ورزی عمر ضایع چرا کند غافل

قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان بهیچ سبیل
زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بدو نیک جهان بهیچ سبیل

ای ابن یمین زنده برانم که نمانی   چندانکه بماند کرهٔ خاک و فلک هم
شیرینی گفتار تو افگند در آفاق   شوری زچه زآنروی که شهد است و نمک هم

قطعه

ظفر نیافت خردمند در جهان روزی   بهیچ فایدهٔ بهتر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد بر خاصان   بتر ز صحبت مشتی عوام کالانعام

قطعه

روزی گذر فتاد مرا از قضای حق   بر منزلی که بود در دیار حرم
یاد آمدم ز عهد قدیم و وفای او   جایکه او نهاد بصد نازکی قدم
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل   کایام خورمی شد و آمد زمان غم
بی تو چونون بهیچه نماند بچشم من   گر بگذرم بروضهٔ رضوان برارم
حقا که بنده ابن یمین را ز آرزوست   بر عمر مانده از بس تو حسرت صد ندم
اما همی دهد دل خود را تسلی   کان چون گذشت بگذرد این دور نیز هم

قطعه

* یکچند روزی چو درین کهنه رباط افتادیم *
* دل در او می نتوان بست چو در دار مقام *
* ما تن آغاز بکاری که سرانجام آزان *
* دور باید شدنت تا شده آنکار تمام *

پیری مخواه زانکه ندیدم که سوی پیر
آید بهیچ روی نسیم خوش قبول
سود ای پیر گشتن اگرمی برد جوان
باشد ازین سبب که ظلوم آمده جهول

ردیف المیم

سرگشته بهر دانه چه باشم چو آسیا آمد بهان قطب گر آرمیدمی
تا چند باشد ای فلک دون زجور تو بهر دونان بدرگه دونان دویدنم
خاک ار خورم به است زمانی هزار بار کانرا بآبروی بباید خریدنم
گر لحم طیر میخورم از دست سفلگان چون تخم حنظلیست بآگاه چشیدنم
خاطر ملول گشت مرا زانتظار آنکه تا کی بود بحضرت سلطان رسیدنم
حقا که ملک شاه نیرزد بجمله گی گفتار سرد حاجب و دربان شنیدنم
عنقا صفت بگوشه عزلت شدم که نیست چون مرغ خانگی سر خواری کشیدنم

قطعه

با خویشتنم هست دمی خوش که درانم گنجائی ولی نه دنیی نه ملک هم
در عالم وحدت بمقامیست مرا جان کانجا نه سماک است پدیدار نه سمک هم
در خانه شش گوشه مربع چه نشینم زانسوی مکان پویم و زآن دور ترک هم
آگه نشود عقل ز اسرار من و او کانها نه پدیدار بقینست و نه شک هم

همدمی کز وی برآساید دلی گو لیا نامد بهشتی از عدم
چون نیم در بند جاه و منصبی همدمان باشد چون نباشد محتشم
بر بدو نیک جهان این بهین دل مرا چون هست گردان دمبدم

قطعه

سالها در چار سوی خطهٔ کون و فساد
همچو باد از هر طرف بی باد سر بشتافتم
از پی یار موافق تا کمر پیدا شود
موی گشتم بلکه موی اندر طلب بشگافتم
بعد چندین گفتگوی جستجو از هر طرف
نیستم مرد ار کسی را مرد صحبت یافتم

قطعه

بنجواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیائی برم
بگفتا که تو خوار داری مرا بدین و بدانم دهی از کرم
بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم لاجرم

قطعه

هر که برحضرت وادار توکل وارد
مخلصی زود پدید آیدش از قید هموم

* نقد را باش که بدولت نه وتوفیق نبود *
* اکثر سوزش دل از طمعی باشد خام *
* وقت دریاب که از باده کنون جام پرست *
* یاد مانند بکشت آندم که تهی گردد جام *
* گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن *
* بسلامت بتوان زیست چو در دار سلام *
* گرچه هرگز نکند این فلک شور انگیز *
* هیچ دوری که رسد ز دو قدحی نوش بکام *
* شکر کا حوال فلک را که دمادم گردان *
* هم نمانند سلیمان چو نمانند سرام *
* ناامید از کرم حق مشو ای ابن یمین *
* عید را چشم امیدار پس از ماه صیام *
* کانکه گشت است پراگنده از و هفت اورنگ *
* کار بر دین هم از و یافت برین گونه نظام *

قطعه

هرکرا باخویشتن جای بود کی شود خاطر به تنهائی درم
باخود در کنج عزلت بس خوش است گر بشادی میگذارد ور بغم

قطعه

من همان رندم که در عالم همی پردهٔ ناموس خود را میدرم
نقد خود را سکهٔ رندی زده پیش صرافان عالم می برم
(?)
گر ز دخت رز پدرم باک نیست مصلحت را راه و می بسپرم
بوی خون آید ز وصال دخت رز تا بمانم سوی او می بنگرم
لیک هر وقت از زهر کودکی کوری افعی غم او می خورم
تا برین قانونی ای این یمین کس نه بینی زاهل معنی بنگرم

قطعه

طمع داری از این عالم وفائی نمیدانی مگر ترتیب عالم
چه میخواهی قرار از چرخ گردان که ویرا خود قراری نیست یکدم

قطعه

جماعتی که همه کارشان بزور بدست که واسطه است وزنا وقمار و کسب حرام
بشرط آنکه زمی توبه کرده اند از نهان بایزد خالق همه عاقلند و نیکو نام
دگر گزیهی مناسب دلی هنر مندی بچند فن و فنون گشته شهرهٔ ایام
پیالهٔ دوسه از می تنا دلی هما زنند ز بهر حفظ مزاج و برای هضم طعام
هزار طعنه زنند و هزار بد گویند که گنده باد از ین خانمان جمله عوام

وانکه با طاعت و پرهیز رود بر در او

شافعش بس بود اینگرچه جهولست و ظلوم

طالع ار سعد و گر نحس بفرمان وی است

نبرد ره بقضا معتقد رمال و نجوم

بود نی عاقبت الامر نباشد لیکن

هریکی را مجالی باشد و وقت معلوم

هریکی از پی کار دگری ساخته اند

دست داد و کند آهن پولاد چو موم

راه تسلیم و رضا گیر که نگشاد کسی

گرچه پوشیده بسی پرده ز سر مکتوم

سخن ابن یمین گوش کوار بنیوشد

شو آگنده صدف وار بدر منظوم

قطعه

بجای هیچکس اندر جهان نگفتم بد — اگر هزار بد آید ازو مرا پیشم

روم بحضرت دادار خود نیاز برم — بعجز تا نبرد هیچ نیز از کیشم

دعا کنم که مرا از بدیش ایمن دار — غرض دعای بدم نیست داعی خویشم

تاری از پای همتش بهر خدا سوی من آر
تا بدو زند بدان از پس مردن کفنم
بسکه در زندگی از خیال فراموشانم
چون بمیرم که کند یاد درآن انجمنم

قطعه

مدتی شد که در هوا و هوس عرصهٔ برو بحر پیموده‌م
روز نه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر نغنودم
چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه مغز پالودم
گشت مرآت دل چنان کجه گوی که یکی نقش راست ننمودم
صیقلی ساختم زجوهر عقل پس ززنگ هواش بزدودم
صورت خیروشر دران دیدم چشم عبرت براو چو بگشودم
شد یقین ز انقلاب احوالم که نه من بودم آنکه من بودم
کارم از کار خانهٔ دگر است نه بخود کاستم نه افزودم
بر بد و نیک چون نیم قادر بس دل از غم بهرزه فرسودم
بعد ازین اقتدا باین یمین کردم و داشت راستی سودم
غایت آرزو چو دست نداد پشت پای زدم برآسودم

قطعه

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم   نه مردمم اگر از مردمی اثر دیدم
درین رواق زبرجد نجانهٔ خورشید   نوشته سخن خوش باب زر دیدم
که ای بدولت دو روزه گشته مغرور   مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت   نماز شام او را خشت زیر سر دیدم
ز حادثات جهانم همین پسند آمد   که خوب و زشت بد و نیک در گذر دیدم

قطعه

درهمی آنکه کار به گردد   در تکاپوی هر طرف جستیم
با طمع تا نگر شویم کسی   پیش هر ناکسی کمر بستیم
عاقبت کار بر مراد نگشت   پردهٔ ناموس خویش بشکستیم
دست و پائی زدیم در نگرفت   پشت و پای زدیم وا رستیم

قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر   لایق حال اوست قلب کرم
ور درم باشد و کرم نبود   بدرم عاجز است و قلب درم

قطعه

* روی در کوی عدم کرده ام ای باد صبا
* یادگاری سخن چند رسانان زبان دهنم

ردیف النون

منت ایزد را که گردون گرچه یک چندی نماند
در جهان میداشت خود را بر مراد خویشتن

از جهان بایرون نرفتم تا ندیدم عاقبت
دشمنانم را بکام دوستان خویشتن

من نه چون دونان ز بهر نان چنین سرگشته ام
بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن

از مکان خویش اگر بایرون فتادم عیب نیست
از هنر بایرون فتد گوهر زکان خویشتن

بسکه در بیداء حیرت عقلها سرگردان شود
گر بگویم شمهٔ از داستان خویشتن

ز احتمال بار غم چوگان صفت شد قامتم
گرچه بردم گوی ز اقران در زمان خویشتن

من ز طبعم همچو آب خویشتن در آتشم
در قفص از جست بلبلها از زبان خویشتن

تا من از خوان قناعت سیر کردم آز را
بسته ام از لقمهٔ دونان دهان خویشتن

قطعه

گر بدست آید مرا بی درد سر نان جوین
قانعم منت بذیر از من و از سلوی نیم

ور پلاسی باشدم پوششم یقین در خنده
طالب دیبای و چین و اطلس و خارا نیم

دم فرد بندم بگای از مدیح و از غزل
بشنو از من گرچه معنی در پی اینها نیم

از کسی لطفی نمی بابینم که گویم مدح او
بر جمال دلبری هم عاشق و شیدا نیم

نوبهار شادمانی وگاه عشرت نماند
پایمال اندر خزان و غم ازان گویا نیم

چون بود در کنج عزلت بکر فکرم همنشین
راست گو این یمین در جنت الماوا نیم

قطعه

من از اکبر مال و املاک خویش بدادم ز دست و برانداختم
مپندار گمراه‌ای خویش را زیانی نه اندک خور انداختم
ز من هرچه ماند بوارث هرد بمیراث دستی برانداختم

قطعهٔ

قلم را برتابت فزون دان ز تیغ بود گرچه مکرو به نابروی تن
قلم کار فرمای اگر بایدت که باشی سرافراز هرانجمن
زبانی که از بهروجه معاش که محتاج آیند هر مرد وزن
فزاپیش یکمرد صاحب قلم بپایند صد پهلوی تیغ زن

قطعه

با فلک دوش در جدل بودم کای پدر کینه چیست با پسران
ردهم از کاملان فرو بستی باز کردی بروی بی هنران
روزگار مع بدست آسان بود داشتندی بسی خوران و خران
بعد از آن نوبت خران آمد تا رسید این زمان بکون خران

قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن
در شیوهٔ مکرو رسم تلبیس ز امثال بتر ز مار بودن
چون زلف خوشت ز فتنه جوئی آشفته و بیقرار بودن
زین جمع که وقت در میانست دوری به و بر کنار بودن
با اهل خرد بکنج خلوت با بادهٔ خوشگوار بودن

---

* منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت *
(؟)
* با و آبروی خویشتن و بستان خویشتن *
* بهتر است از تحفه‌های کان بمنت پرورند *
* چشم ما را گرد خاک آستان خویشتن *
* آش کارا کرد پیش از آفرینش رزق تو *
* آنکه نتوانی نهفت از وی نهان خویشتن *
* هر کرا بینی بگیتی روزی خود میخورد *
* گر زخوان تست نانش ور زخوان خویشتن *
* پس ترا منت زمهمان داشت باید بهر آنکه *
* میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن *
* از طمع خواری همی خیزد بترک آن بگوی *
* تا شوی در ملک عزت کامران خویشتن *
* ور همی خواهی که یابی نام آزادی چو سرو *
* راستی کن با همه خلقان بسان خویشتن *
* بشنو از ابن یمین این پندهای سودمند *
* ور خلاف این کنی بینی زیان خویشتن *

وز اختلاف گردش گردون دون نواز
اغیار من شده است کنون یار غار من

وز صرصر سموم و دم سرد حاسدان
بی برگ و بی نوا چو خزان شد بهار من

با عاقلان کار دیده که در حل مشکلات
رای درست مؤتمن و مستشار من

گفتم کز آنچه میکشم از دهر شمهٔ
زان پس که در گذشت ز حد اضطرار من

گفتا بهر تو این نیست جز طریق صبر
کاین است در حوادث دهر اختیار من

قطعه

ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد بکام دوستانش سر جدا کن
وگر خواهی ثواب نیک مردان طمع از جان ببر او را رها کن

قطعه

خردمندان عالم را مقالیست ازین سرگشتگی باید شنیدن
برهنه پای رفتن تا که قاف وزانجا سنگ صد من آوریدن
نهادن سینهٔ خود پاره کردن بدست خود سر خود را بریدن

قطعه

یک نصیحت یاد دارم از پدر آفرین بر جان پاکش آفرین
بارها گفتی که ای فرزند من تا توانی صحبت نیکان گزین
نیک و بد را فرق کن از یکدگر از بدی دل پاک ساز و نیکی گزین
همنشین مردمان نیک باش ورنه باری با بدان کمتر نشین

قطعه

گر ثواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را مخیری پس از ین
در بد و نیک را جزای همست زین دو هر یک که بایدت بگزین
تا نکوئی کن و جزاش بیاب یا بدی کن سزای خویش ببین

قطعه

بحق چار محمد بحق چار علی بحرمت دو حسن مقتدای جمله جهان
بپاک حسین و بپاک جعفر و پاک موسی که بنده این مین را ز دست غم برهان

قطعه

* یکچند شد که بر هدف دل کمان چرخ *
* تیر از کمین کشاده فرو بست کار من *
* از دور نا موافق و ایام محنت *
* آشفته شد چو زلف بتان روزگار من *

یکی دروغ دویم صحبت عوام الناس سیوم مزاح چهارم شراب باداں

قطعه

صبح دمید ساقیا بزم صبوح ساز کن
بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن
گرچه که ناز برده ای بت نازنین ز حد
لیک خوش آیدم ز تو تازه درای و ناز کن
زانچه بود زیادتی دست بآب زر بشوی
وز خبثات آرزو پاک شو و نماز کن
صوم و صلوت و نافله گرچه ستوده طاعتست
شاید اگر بشدت نان بده و نیاز کن
باز سپید عقل را دیده چنین چه بسته
تا بهوای دل رسی دیده باز باز کن
بلبل خوشنوا چنان در قفس از زبان بود
دم مزن و نشیمن از دست شهان چو باز کن
ابن یمین اگر ترا آرزوی سلامتیست
روی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن

ازان بهتر بود نزد خردمند که روی ایمنی از دور دیدن

قطعه

بمرد ناهیچ نبرد آنکه جمع کرد و نخورد
بخور ببخش بده ایکه میتوانی نان
چو خیر از تو بمردی رسد فتوح شناس
که رزق خویش بدست تو میخورد مهمان
دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب
وزین چو در گذری کل من علیها فان

قطعه

میندیش در حق مردم بدی که آری بلا بر سر خویشتن
نه بینی که رنج فراوان کشد که چاهی کند بهر من چاه کن
باخر که چه را بپایان برد وی اندر بن چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه بر طریق مناجات گفته ام وقت سحر بدرگه رزاق ذوالمنن
ای آنکه رزق تفرقه بر ابلهان کنی من نیستم نایم بخرد که نصیب من

قطعه

چهار چیز دهد آبروی مرد بباد باختیار مباش ای پسر مباش آن

زانکه اورا بهیچکس طمعی نیست الا برحمت یزدان

قطعه

نان وسرکه گر نهی پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین
به که حلوا وشکر پیش آوری وانگهی سرکه بمالی بر جبین

قطعه

هر که نه در دین ثبت کالعدمش فرض کن
آنکه زید با تو کم کم ز کمش فرض کن
وآنکه درم دارد و از درم او بکس
می نرسد بهرهٔ بی درمش فرض کن
وانکه ز لوح دلش نقش کرم کس نخواند
تیره رخ و سر زده چون قلمش فرض کن

قطعه

پدر که روح وی از نور حق منور باد
مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من
یکی گهی که خوری نان بسحر گاه مخور
دوم مجامعت بکرد دور باش از زن
سوم بنای سرای منه بهر شهری

قطعه

ندانم از چه ببندد میان ببست سپهر
چو هست بر همه آفاق مهر او روشن
کدام مرد که از تیغ کین او نرهد
اگر ز پوست بپوشد چو ماهیان جوشن

قطعه

هیچ دانی که مردمی چه بود روز دولت فروتنی کردن
سیم و زر بیقیاس بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن

قطعه

بر تو پاشم ز بحر خاطر خویش سخنی همچو لؤلؤ و مرجان
بخت اگر یار و عقل رهبر تست یادگاریش چون الف در جان
وشنت را بهیچ رو منمای هرچه او دوست کام گیرد ازان
تشنه میباش و از خضر مپذیر منت آب چشمهٔ حیوان
هرچه بر آتش کار باید خواست عذر برگردنش مکن پنهان
ور نیاید پسندت این گفتار بر تو کس را نمی رسد تاوان
هرچه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیابی جزاش از دوران
ور بدی آمد از تو ور نیکی نزد ابن یمین بود یکسان

مر اورا صبر ایوبی بباید بس آنکه عمر نوح از مال قارون
که تا از خدمت تو آخر الامر بخواری باز گردد دیده برخون
ترا با این بزرگی تیر در ریش ترا با این حکومت کیر در کون

قطعه

خورم آنکس که این هنر دارد که نه مامور و نی امیر کسان
کنج عزلت گزیدهٔ عالم گشته فارغ ز دار و گیر کسان
ز آتش آرزو نتافته دل چون تنور از پی فطیر کسان
گشته راضی بحکم کن فیکون رسته از زحمت و زحیر کسان
واند آزادهٔ که یک چندی بوده باشد بضعف اسیر کسان
که فراز گاوچ پارهٔ خویش بهتر از گوشهٔ سریر کسان
پشتهٔ خار خار بستر را نرم تر آید از حریر کسان
ز ره قناعت گزین که نتوان پخت قرص امید از خمیر کسان
پای مرد تو در زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان

قطعه

* پسی که نیک نهاد آمد از بدایت کار *
* ز خود چگونه پسند آیدش بدی کردن *
* چو سیرت ماهی میتوان گرفت بچه *

بشهر خویش قناعت کن بیک سه نان
بگفتم ای پدر مهربان جز اینکه الله
چگونه دست دهد کار بستن این سه سخن
جواب داد که ای روشنی چشم پدر
بیان کنم که شود بر تو این سخن روشن
بگاه خوردن نان باش یکزمان مشغول
که چون کلیچه شود پیش تو جو و ارزن
جماع نیز گهی کن که گر ز پشت عجوز
شود چو دختر دوشیزه قد چو سرو چمن
بهر دیار که بینی غریب از ره لطف
غبار او بفشان سفره بهر او بفگن
اگر تو نیز بشهر وی اوفتی بگذر
بنا نهاده بود در گشاده جای وطن
بیاد آر ز من این سه پند جان پدر
که همچو گوهر ناب است و همچو در عدن

قطعه

اگر آزاده افتد بر تو بناگه از قضای دور گردون

کانکس که حسن خالق دریغ آیدش زتو
آید ازان دریغ ترش بر خویشتن
وانکس که بی خزانه زر کرد غنچه وار
زامثال خویش می بدرد سر خویشتن
زر بهر آن مجوی که زر باشدت بکف
بر حال زر گمار نکو فکر خویشتن
زر سنگ ریزه ایست چه قدرش بود اگر
از وی بسازمی نکنی قدر خویشتن

قطعه

هر چند روزگار کند پست مرد را
از همت بلند نشاید بکاستن
رزقت چو از خزانهٔ خالق مقدر است
دون همتی بود زدر خلق خواستن
بنشین بعزت از بی کاری که کار تست
تا پایش کس بپای نباید بخاستن

قطعه

هر کرا یاد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

بسان همت قاصر بود دوئی کردن
بکوش در ره احسان که آن بود برحق
تجارتی زیبی سوده صیدی کردن
بهوش باش که پایری رسید ابن یمین
گذشت وقت جوانی و بیخودی کردن
شباب فرع جنونست و شیب اصل خرد
جنون قبیح بود گاه بخردی کردن

قطعه

گر تو میخواهی که آری بهترین چیزی بدست
یار یکدل به بود از هرچه یابی در جهان
در نشان یار یکدل پیش رایت مبهم است
بشنو از ابن یمین تا باز گوید شرح آن
همچنین یاری کم افتد در بدست آید ترا
گر خرد داری نگه دارش گرامی تر ز جان

قطعه

کام دل از کسیکه ترش بود مخواه
تا در زمانه بد نکنی ذکر خویشتن

قطعه

اکنون زمانه باین که شمار از کسی گرفت
گر فرق هیچ می نکند کیان را ز من
غمگین مباش این همین زانکه غافلان
جمعی گرفته اند زمن تره را ز من

قطعه

گفتند چو رزق هست مقسوم زحمت چه کشی ز بهر جستن
گفتم که بلی ولی ازین پیش گشت است حوالتی معین
روزی یکی بمصر و شام است وان هم دگری برو م از من
از بنده مبین تو این تکاپوی کاین حکم خدای راند بر من
بی هیچ شکی نشاید یابد حامی که کند خدای ذوالمن

قطعه

ای عزیز از نصیحتی کنمت در بد و نیک آن تفکر کن
گر پسند آیدت زمن بشنو ورتو نشنوده تصور کن
اولا صدر شو باستحقاق پس بمجلس درون تصدر کن
ردف را از ردیف باز شناس بعد از آن دعوی تشعر کن
وسط کارها نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

زان بعزت نمی دہم زحمت که ہمی ترسم از ملامت شان
مرد نا آزمودهٔ زنہار نه شناگو دلی نکوهش کن
که بر او اعتماد خواہی کرد اول احوال او پژوهش کن

قطعه

* که باشد آنکه رساند زراه لطف و کرم *
* رسالتی بجناب خدایگان از من *
* کرامت قدرت آن کین سخن فرو خواند *
* بسمع اشرف سردار شد نشان از من *
* بگویدش که بشد دا شتم توقع آن *
* که اشکار کند یاد وهم نهان از من *
* اگر ز طالع شوریده نیست بهره چرا *
* نکرد یاد شهنشاه کامران از من *

قطعه

* آنم که بندگی نکنم حرص و آز را *
* ازاد گیست رسم و این خود سزد زمن *
* حقا که برسر افسر شاہی نہادم *
* گر زباہم بایدم که صد آبی کتر زمن *

قطعه

ای دل ار تنگ داری از نقصان جز سلوک ره کمال مکن
هرچه عقلا اندران بود دستور جز بدان کار اشتغال مکن
ناامیدی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن
شرف نفس اگر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن
غم که فردا رسد مخور امروز ترک شادی باستقبال مکن
عرض نفس نفیس را هرگز در پی مال پایمال مکن
نایست از دست بهر دنیای گر بود حاتم ارتحال مکن
عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن ار دست پور زال مکن
بشنو این پندهای ابن یمین ور مفیداست از و ملال مکن

قطعه

* گفتم روم زیارت پیشینیان کنم *
* باشد که راحتی رسد از روح شان بمن *
* عقلم شنید و گفت که بنشین بجای خود *
* و اندر خطر بهرزه میفکن از جان و تن *
* آخر ز زندگان بچه حاصل رسیده *
* تا گسترند در قدمت مردگان کفن *

نه چو طاؤس مجلس آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن
با بزرگان ره تواضع گیر با فرو مایگان تکبر کن
همانه با نیک و بد بساز و بهرو شبه را هم طویله در کن
با مسیحا بمصاحبت خر را در طویله کش و هم آخر کن
دم بدم روزگار میگذرد تو تماشای این تغیر کن
چون تباشیر صبح دم ندمد عزم تابیس و میان منقر کن
همچو ابن یمین بساقی گوی دور بگذشت ساغری پر کن

قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون
اگر دون نیست گردون از چه دانم نباشد شاد از و دانا مگر دون
چرا دانا بود بی بهره از مال چرا نادان کشد نعمت بگردون

قطعه

بدندان روی سندان بر وزیدن بچشم از کوه و صحرا خار چیدن
میان بیشه با شیران نشستن بروی آب با مرغان پریدن
بمژگان گشت گردون برسر کوه بموزه بر سر گنبد دویدن
همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهای از دور دیدن

وعده ایجاب کن و منت بخشیده مده
کرم این است گرت وسعت رحمی هست بدان

قطعه

هر کسی را چنانچه هست بدان
پس بدان قدر دوستی میکن
در عمل کوش و ترک قول بگیر
کار کرده نمی شود بسخن

قطعه

ز ابر یمین پیام برای باد صبحدم
نزد علای دولت و دین آصف زمان
دستور دین پناه محمد که خلق او
بخشد بهر دلی چو مسیحا هزار جان
خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند
هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان
از حق خدمت منت از یاد رفته است
ما را حقوق بر تو زیاد است همچنان
یکبارگی ز بنده فراموش کرده

قطعه

سفر نیک است بهر آنکه امروز چه خوش باشد تو جامی رسانیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحبدلان برجای دیدن
طلب کردن ز مردان استعانت نصیحتهای دانایان شنیدن
ولی تلخ است این شربت که هر روز ز دست دهر می باید چشیدن

قطعه

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت ندیدم مردمی از هیچ انسان
نه از تحسین وزیری گشت خورم نه از تهجین امیری شد هراسان
بگفتم مدح یک یک شان بکرات نه تحسین یافتم زایشان نه احسان
نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق یا اهل خراسان
هزاران تیز بر ریش نیان باد اگر بودند ایشان هم بدینسان

قطعه

ای که حصن حصین همی سازی پس بکیوان همی کشی ایوان
تا بدانی که چیست حاصل آن آیه اینما تکونوا برخوان

قطعه

* هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم *
* کرم آنست که آسان بزنی دست بدان *

دویم مرا ز قرضم هست دردی که غیر از لطف شاهنشه نباشد درمان
خلاصم گر دهد لطفش ازین درد کمال شهریاری را چه نقصان
بگویم راست این قرض از چه دارم ز دخل اندک و خرج فراوان
سیوم تشریف سرتاپای دارم امید از جود شاهنشاه یکسان
ازان شه کو محمد سیرت آمد منم حسان صفت پیشش ثناخوان
اگر شاهم دهد خلعت چه باشد محمد داد هم خلعت بحسان
چهارم آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان
جهانی در پناه لطف او باد که ما را در پناه لطف یزدان

قطعه

باستانهٔ جاه و جلال خسرو عهد که هست پایهٔ قدرش بر اوج علیین
خجسته حضرت شاهنشه زمین و زمان که تا زمان بود او باد شهریار زمین
سپهر قهر نبوت جهان جان کرم چراغ دودهٔ آدم نظام ملت و دین
پناه ملت حق سایهٔ خدای که هست چو آفتاب سپهرش جهان بزیر نگین
بچشم خشم نظر در زمانه گر بکند شود گسسته ز هم رشتهٔ شهور و سنین
منم که تا کمر بندگی او بستم کلاه جاه بر افراختم بچرخ برین
بالتفات چنین خسروی جوانبختی که چرخ پایهٔ قدرش بهیچ قرن قرین
مرا که وجه ماموریست معاش منتظم است ولی زبان سعادت همی کند تلقین

گر یادت آید از من مهجور ناتوان *

قطعه

صاحبا بل صاحب قران (؟) آصف ثانی جلال ملک و دین

یونس صاحب نسب کز رای با بر هست بخت نو جوانش همنشین

آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دریا لؤلؤ و در ثمین

وانکه بار حامش ار گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین

گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این حزین

گو که کمتر بندهٔ درگاه خود پیش ازین بود التفاتی بیش ازین

باز گو تا منقطع بهر چه شد التفات خاطرت ز این رهین

هر چه خواهی کرد خواهم بودنت تا بخشم از بندگان کمترین

قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این همینش بندهٔ از جان

دو سه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن

بدان امید کاندر وقت فرصت کند معلوم رای شاه ایران

نظام ملک و ملت شاه یحیی که بادا ز شرق تا غربش بفرمان

نخستین آنکه بی وجه معاشم و زین دارم دلی دایم پریشان

امیدم هست کز انعام خسرو کفافی گردد م مجری ز دیوان

* کنج عزلت گیر دیگر دل بدنیا مهو *

* خویش را اندر خطر مفگن بامید بهی *

* کمز کنار چشمه ناید دایما سالم سبو *

* عزت ار خواهی که یابی خیز چون ابن یمین *

* آب خورسندی بجوی و دست ازین دنیا بشو *

قطعه

با هرکه عطا پاشی باشی تو امیر او   وز هرکه عطا جستی گشتی تو اسیر او

وانکس که نیاز خود بردی بکلی عرضه   گر شاه جهان باشی باشی تو نظیر او

قطعه

چرخ دولابیست پنداری جهان   هر مثال کوزه ها خلقان او

فرقهٔ سر سوی بالا میروند   دامن پر نعمت از احسان او

باز جمعی را زبالا سوی شب   کف تهی می بینم از دوران او

زو مدار ابن یمین چشم وفا   اعتمادی نیست بر پیمان او

زو طمع بر کن که هرگز کس نخورد   لقمهٔ بی استخوان از خوان او

قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی   بیرون ز وعده نشنیدم جواب ازو

طبعش بلند که وعده بود راست چو سحاب   با برق و رعد لیک نبارید آب ازو

که آرزوی دل از بندگی شاه بخواه　　که گر بحال تو نیک است هم کند به ازین
ولی کرم باکرم او سوال حاجت نیست　　ز آفتاب نخواهند نور را بالیقین

ردیف الواو

ای دل صبور باش بر حوادث روزگار　　نیکو شود بصبر سرانجام کار تو
با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن　　تا بر مراد دوست بود روزگار تو
با حاسد با تواضع اگر همنشین شوی　　اغیار تو شود بصفا یار غار تو
بر هر چه کردگار ترا داد شکر کن　　تا بیش از آن جزات دهد کردگار تو
همت بلند دار که نزد خدا و خلق　　باشد بقدر همت تو اعتبار تو

قطعه

* صحبت صاحب نظر باید که باشد باو کس *
* با کریم نام جوی و با حکیم راست گو *
* تا ز جود این در این دنیا بیابد کام دل *
* یا ز علم آن در آن دنیا شود با آبرو *

قطعه

* گر خرد داری مشو یکدم جدا از این دو تن *
* ورنه یابی هر دو را باری یکی زینها بجو *
* در یکی را هم نیابی این خود اندر عهد ماست *

قطعه

بر فلک دل منه ای بوی خرد یافته‌ای   که نه هستی بوجود آمده بی حق ترازو

عاقل امروز کسی را ننهد این دون پرور   که نباشد بجهان هیچکس احمق تر ازو

لاجرم هر که بود مایهٔ عقلش کمتر   هیچکس را نبود کار برونق‌تر ازو

قطعه

ندیدم من از آدمی هیچکس   که اخلاق او جمله باشد نکو

هنرمند را این قدر بس بود   که گویند این است بس عیب او

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من   نیک و بدحال گشته‌ام از فن تو

گر خموشی چو باز سیرت تست   دست شاهان بود نشیمن تو

ور هزاری خروش چون بلبل   هست زندان تنگ مسکن تو

رو که گردون فراغتی دارد   از بلند و زیست کردن تو

هم ز خود بین اگر فتد روزی   طوق یا غل نصیب گردن تو

قطعه

پدری با پسر بشفقت گفت   که پسندیده دار عادت و خو

راحت نفس اگر همی خواهی   بیشتر از نصیب خویش مجو

تا نپرسند دم مزن ز سخن   وانچه گوئی بجز صواب مگو

نه ابر باز میشود از روی آسمان تا بر کنم ما دل از این فتح باب او
نه قطرهٔ که میچکد از ابر تیره دل تا آتش جگر بنشانم بآب از و

قطعه

بزخم حادثه چرخم اگر کند جو جو جوی طمع نکنم زین خوان مرده او
بنان جونکه از کاه جو غذا سازم به نیم جو نخرم لاف خواجه خسرو
دونان خشک جوین هر کرا میسر شد هزار خرمن گندم نمیرزدش یکجو

قطعه

* هر که از طاعت بسیار در افتا بعجب *
* چون عزازیل شود مستحق لعن و تفو *
* فوطه طاعت ما را که از چاک زدست *
* باشد از حق کند ش بیک لحظه رفو *
* هر گناهی که کند بنده خداوندش اگر *
* نکند عفو پس او را نتوان گفت عفو *

قطعه

گر بدانی قریب دیانی دون دل بجان آیدت زصحبت او
دشمنی در لباس دوست بود که کند تکیه بر محبت او

قطعه

ماباک عزت گرت همی خواهی — از من این پند مشفقانه شنو
دل منه بر سرای عجزه فریب — که فراوان گذشت از کی و کو
روز دولت مباش غره ازانکه — هست ترکیب دولت از لت ودو
چون همای خجسته قانع باش — نه چو گنجشک جان بدانه گرو
در زمین قناعت افگن تخم — تا مراد دل آوری بدرو
تا کنار آمد از بحار غم آنکه — شد برون از میان چو کیخسرو
ایزد از بهر به گزینی گفت — که فلان خیز از بهشت و برو
چون بود معده پر تفاوت نیست — که ز گندم پر است یا از جو
تن چو پوشیده شد چه فرق بود — نزد عاقل میان کهنه و نو
راه تسلیم گیر ابن یمین — تا خلاصت دهد ز لیت و زلو

ردیف الهاء

* گفتم دلا تو لی که همه عمر بوده *
* در مطالب و مقاصد خود کامران شده *
* رای تو بر تفحص اسرار کائنات *
* بگذشته از مکان و بی لامکان شده *
* هنگام فکر گوهر شهوار خاطرت *

گر رسیدن بمقصدت هوس است   راه کان مستقیم نیست مپو
بطمع در خطر میفت مگر   رشتهٔ عمر بدست آرد و تو
که نخواهد همیشه باز آید   بسلامت ز چشمه سار سبو

قطعه

* دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو *
* سه تای جامه اگر از کهنه است یا از نو *
* به چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع *
* که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو *
* هزار خوب نماید به پیش دانایان *
* ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو *

یکی را که عادت بود راستی   خطائی کند در گذارند از او
وگر نامور شد بقول دروغ   دگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از آن خوان که از بهر نیکان   نهادی نصیب من بی نوا کو
اگر در بها مزد خواهی ندارم   وگر بی بها میدهد بخشش ما کو
اگر از سگان توام استخوانی   وگر از کسان توام مرحبا کو

بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف
نرخ متاع فاتر و سودش زیان شده
ما را هنر متاع و خریدار عیب جوی
زین است نام من بجهان بی نشان شده

قطعه

بگوش هوش رهی منهی ندا در داد
ز حضرت احدی لا اله الا الله
که ای عزیز کسی را که خواریست نصیب
حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه
بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

قطعه

وه عادت بدست که رسم است عام را
کزوی شود روان تو دل خلق کاسته
عرض جمال و لاف سخا و شجاعت بزهد
مدح زبان خویش و تفاخر بخواسته
بخل سلام و خیر ریا و مکاس جای

چون ابر نوبهار جواهر نشان شده
گردون پایه از تو اگر جست پرتوی
غالب بر او بقوت بخت جوان شده
هرجا که رای انور تو گشت آشکار
خورشید همچو ذره بسایه نهان شده
اکنون بگوی کز چه سبب تو میان خلق
هستی بسان لطف وکرم برگران شده
عقبان از زبان دل نفسی زد براستی
سرمایهٔ حیات چو آب روان شده
گفت آن همه فضایل و آداب حلم و علم
کم نیست باکه پایش ترک نیز ازان شده
لیکن چه شود مایهٔ من نیست جز هنر
وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده
دارم مضرحی که به ترکیب هم کرت
زد دل گرفته قوت او قوت جان شده
این یمن بساغر تضمین چشاندت
کان حسب حال اوست بگیتی عیان شده

* بسنگ تفرقه بشکست چرخ دیوانه *
* دران نفس که طریق حیات بسته شده *
* کشایشیت نباشد ز خویش و بیگانه *
* پس از تو این همین چون فسانه خواهد ماند *
* بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه *

قطعه

* من این نکویمت ای روزگار سفله پرست *
* که تو با اهل هنر سروری و شاهی ده *
* توی دو چو کهنه کاوخی فتاده بر سر راه *
* هستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده *

قطعه

دلا بجای پریشان جزع مکن زنهار صبور باش چو بینی نکو شود ناگاه
مجوی صحبت دنیا که زان همی ترسم که همچو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه
بترک صحبت آنگیر کز نصیحت آن بساط خاک پراز گفتگو شود ناگاه
هنر طلب که هنرمند را سعادت و بخت بروزگار من کهنه باز تو شود ناگاه
هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند جنان ز نفحه او پر ز بو شود ناگاه
بکنج عاقبت آرم نشست پایانش مگر بکنج قناعت فرو شود ناگاه

مهمانی نبوت و تشریفات خواسته

قطعه

پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد
زمن دریغ نمی داشت پند پدرانه
بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب
بسیج راه همی کرد چست و مردانه
چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من
اگر قبول کنی هست مرد فرزانه
تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست
چرا چو کوف کنی آشیان بویرانه
مکن مقام درین خانه ای عزیز پدر
گرت چو یوسف مصری شد است زندانه
برخیز ازین دور سپهر آینه گون
چرا نهی سر همت بعجز چون شانه
مباش غره بمهر سپهر دون زنهار
که پای دام کشید است بر سر دانه
هران طلسم که بستند عاقلان برهم

آب مباح سرد ز جام عصیر به

حلوا و مرغ و بره اگر نیست گو مباش

صحت چو هست از همه نان فطیر به

وجه کفاف اگر بکف آید ز دهقنت

نزد خرد ز خدمت شاه و وزیر به

قطعه

نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران

درون او ز کجا گشت جای در دانه

صدف بباید و باران بحر و چندین گاه

هنوز نیست معین که در شود یا نه

قطعه

بمال حاجت مردم برآور ای سره مرد

برو دراهم معدوده جوی با سکه

اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم

بشوی دست ز کنج خودی با سکه

یکی ز عرصهٔ نسان و دویم ز حاجت حرص

چو یکی ازین دو گزین کن بتاج ده با سکه

قطعه

با حریفان بر بساط دهر ای نیکو خصال
راستی کن پیشه همچو سرو اگر آزادهٔ
گر بکوشی در شرف ز آبا زیادت میشوی
از موالید سه تا چون بهترین افتادهٔ
ده هزارت خصم اگر باشد چو اندر حصن صبر
خانه گیری خوش نشین کان جمله از امادهٔ
تکیه کمتر کن با آمال طویل ابن یمین
جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهادهٔ
در مصیبت ششدر حرص از نیفتی مهره وار
بند هر منصوبه را کارد فلک بگشادهٔ

قطعه

کنجی و نانی و کتابی و خوردهٔ
از بهر ذوق نفس ز تاج و سریر به
از بهر ستر عورت جامی و خرقهٔ
از اطلس مذهب و شعر حریر به
از بهر دفع تشنگی از بادهٔ سفال

* که بار دزونهٔ صاحب دلی بر آرمی آه

قطعه

جوانمردان عالم را خدایا اگر برگی ندارند برگ شان ده
بخیلانی که با برگ و نوایند سخی گردان وگرنه مرگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجروا جفا کارا نگویمت که مرا تاج وتخت شاهی ده
نوی وکهنه رباط دیکدو سرگردان ز هرکه خواه ستان و بهرکه خواهی ده

قطعه

* ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده *
* نقش بند قدرش صورت دیگر کرده *
* وی تو در مدرسهٔ از بر استاد طمع *
* درسها خوانده و دانسته و از بر کرده *
* کسی کرده فی انرا تو لقب داده عسل *
* در تنعم خورشی زان خوش در خورم کرده *
* کفن کرم بر آورده و پوشیده بناز *
* نام او برد یمین دیبهٔ ششتر کرده *
* عقدهای صدف آویخته از گردن و گوش *

دو اصل معتبر اند آگهی نتیجه دهند
که کس نباشد و باشد وسیله شان سکه

قطعه

مرا دو بال بکردار مرغ اگر بودی
گشاد می بجناب طریق بسته شده
ولی چه سود که یک بال دارم و آن نیز
بسنگ حادثه آزرده و شکسته شده

قطعه

هزار بار پیاده اگر بکعبه روی
که بر طریق تو کال سپرده باشی راه
هزار مسجد اگر همچو مسجد اقصی
بدست رنج خود از خاک برکشی از راه
هزار اسیر مسلمان متقی هر روز
بتیغ اگر برهانی ز کافر بدخواه
هزار برهنه در صد هزار گرسنه را
بکسب خویش گر ایمن کنی ز راه اله
ثواب این همه در جنب این گنه باد است

قطعه

شرف دولت و دین زبدهٔ اصحاب کرم
ای بذاتت هنر و فضل تولا کرده

چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ ازو
سطح کافور پر از عنبر سارا کرده

دی ز یاران که چو بختند مقیم در تو
بتولای تو از غیر تبرا کرده

طرفه یاری ورقی چند به من داد ازان
رای عالیت اشارت بسوی ما کرده

که ز اشعار وی این چند ورق بیضا را
دارم امید بتو مایهٔ سودا کرده

کردم اثبات بفرمان تو ابیات براو
زانچه زین پیشترک داشتم انشا کرده

ردیف: الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پایر گفت با پسری
بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکری
که ترا، ناگه ار بدست افتد از قضای زمانه سیم و زری

* زان گہر ساختہ مایۂ زیور کردہ *
* بہ تمنای طمع چند بری عمر بسر *
* ہست روزی تو زین پیش مقدر کردہ *
* با قضا ساز و بدان این قدر ای ابن یمین *
* کہ نیابی بہ جہان ہیچ مسخر کردہ *

قطعہ

* مہد گردون بہر ناستحقی بہرہ *
* زانکہ دریا پرورش دادہ وکان اندوختہ *
* روز و شب نااہل را با سیم و زر دادہ چو شمع *
* زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروختہ *
* ہدہد قواد را با تاج می دارد نگا *
* باز را آوارہ پا در بند و چشمان دوختہ *
* عیش آخر این نہ بس ابن یمین کز دور اوست *
* با زلال شعر خود در تاب حرمان سوختہ *
* صبر کن با عیب گردون بازی ابدل زانکہ او *
* با ہنرمندان بود با قصد جان آموختہ *

شیر فلک ز هیبت او سر نهد بهی

فرزند تاج دولت و دین اهل فضل را

دوران اوست موسم آسایش و بهی

اول هوس خاک درش آنگه این سخن

برگوی و بگذر از سر آنجا ز کوتهی

گر با وجود جود تو کان گوهر مراد

بر آستان غیر تو جوید ز ابلهی

از دهر لاشه سگ طلب دنبه میکند

و آماس بازمی نشناسد ز فربهی

اکنون ز روزگار پر آشوب فتنه گشت

آفاق شد ز مردمی و ز مردمی تهی

مردی بسان رستم دستان تو میکنی

داد کرم چو حاتم طائی همی دهی

چون در زمانه اهل هنر باخبر توئی

بادا ز حال این یمین نیز آگهی

تا خرگه سپهر منور بود بماه

بادت معاشرت همه با ماه خرگهی

هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادتت ثمری
حیفم آید که حاصل همه عمر بگذاری و می برد دگری

قطعه

حاسد بدسگال را گفتم که چرا نقص دوستان خواهی
آفتاب سعادت هرکس که نباید زوال آن خواهی
چه کنی این جهان فانی را کش بصد آرزوی جان خواهی
من ز بهر حیات نان خواهم تو حیات از برای نان خواهی

قطعه

* ای دل نصیحتی کنم ار زان که بشنوی *
* تا بروه آب کشت به تنها نه بدروی *
* زنهار در نهان نه کنی ان معامله *
* کانگه که آشکارا شود زو خجل شوی *
* ای پیک بی جسته نسیم سحر لهی *
* لطفی کن از برای من خسته رهی *
* بگذر بدان جناب که از لطف ساحتش *
* یابی نشان خلد چو در وی قدم نهی *
* یعنی جناب حضرت شاهی که می نهد *

* که تا چو عقبا سبزی شهره در نکوکاری *
* که عالمی بر دانا بدان نمی ارزد *
* که بهر آن دل آزرده نیازاری *

قطعه

عزیزی مرا گفت بنگر چه حال است · که تنها بسر می بری روزگاری
نه روزت بمجلس درآید حریفی · نه شب در شبستان بود غمگساری
بدو گفتم ای نازنین یار مشفق · ازین غم منه بردل خویش باری
مصاحب نباید مگر بهر راحت · چو زو رنج بینی نباید بکاری
گرفتم گلها و مال مرند اهل عالم · زمن بشنو اوصاف این هر دو باری
مجرب شدست اینکه باشد انجام · ز گل زخم خاری واز مال خماری
مرا سایه همسایه خود تمام است · کزو در جهان ناگزیر است باری
که از من بشادی و غم بر نگردد · نخیزد میان من و او غباری
جهانرا کسی گر بغربال بیزد · بسر بر نیاید چو او راز داری
چو این پیش نوق این حال دانست · گرفت از میان خلایق کناری

قطعه

* چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار *
* بکوش تا دل آزرده بدست آری *

قطعه

شبی با فلک گفتم از روی حیرت
که ای سر بسر کار تو بیوفائی
بسی داغ غمها نهی بر دل من
که از دوستانم جدائی نمائی
جوابی بگو دارم از تو سوالی
که یابد دل از قید این غم رهائی
چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را
بگفتا جدائی جدائی جدائی

قطعه

اگرچه ابر بلای سپهر زنگاری
فشاند برگل زردم سرشک گلناری
هنوز همت من سر بدان فرو نارد
کزو برم بر کس قصهٔ ستمگاری
دلا نصیحت ابن یمین بجان بپذیر
مباش فارغ و غافل دمی ز دلداری
چو زلف ماه رخان با همه پریشانی

به علی الرغم بر آمد ز زمین خرگاهی

قطعه

هر چه می بخشی بکس آنرا جزا ازوی مجوی
آنچه میگوئی بکس وانرا که کردی وا مگوی
گر بدین صورت توانی بود ای این یمین
همت کو فرق فرقد را بزیر آری بپوی

قطعه

کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم
روزگار آخر نکردی با من این بدگوهری
محنت دوران و رنجوری و دردی کسی
فرقت احباب و تنهائی و غربت بر سری
این همه بر من ز جور دور چرخ چنبری است
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
در شکایت نامه های دهر میکردم نظر
لایق حال من آمد این دو بیت انوری
کاسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

* مباش یکنفس از کار خویشتن غافل *
* مگر که فرصت امکان ز دست نگذاری *
* کر آنکسی که ز توجست یاری امروز *
* روا بود که تو فردا طلب کنی یاری *

قطعه

بو الفضولی مرا بکنجی دید همچو جنی نهان ز هر انسی
گفت دانم ملول میگردی گفتم آری زچو تو ناجنسی

قطعه

* سالها بود که تا در پی آن بود دلم *
* که میسر بشودم صحبت جانان نفسی *
* دست در زلف نگاری زده در خوش چمنی *
* که دران راه نیابد بجز از باد کسی *
* اتفاقا پس از ایام فراق و غم هجر *
* یافتم بر سر زلفین بتی دسترسی *
* چون درین حالت خوش بودم و فارغ زجهان *
* که نه خوف ملکی بود و نه بیم عسسی *
* از قضای فلک دون و زبخت بد من *

یقین شناس که تونیستی بشغل اولی
ز هر که هست بگیتی زانسی و جانی
کسی بنزد توگر حاجتی کند عرضه
برآر حاجت اورا چنانکه میدانی
مکن بشغل تعامل که وقت معزولی
کسی از تو یاد نیارد بهیچ نادانی

قطعه

تا خرد همره دولت بود مت یار مکن
هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرری
ز آنکه نیک و بد ایام نماند همه عمر
وز تو مانده ز بدی در همه عالم خبری
هر تو اندک شمر خوار که بسیار شود
هست سرمایهٔ اعراق جهان از شرری
درد سر کم ده و کم کش ز بی کار جهان
که نیرزد گاهی نزد خرد درد سری
در جهان قطع نظر کن بروای ابن یمین
تا نباشد بجهان هیچ تو صاحب نظری

گر بخندم کان همه عمر یست گوید زهرخند
ور بگریم کان همه روزیست گوید خون گری

قطعه

خون میخورد چو تیغ ازین دور هر که او
یکرو و یک زبان بود از پاک گوهری
مانند شانه هر که دو رویست صد زبان
بر فرق خویش جای نهندش زسروری

قطعه

هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای
همچو تیغش نه گریزد ز ثبات قدمی
ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر
بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کمی
ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد
کو مشو غره که ناگه بکشندش بدمی

قطعه

بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو
ز بنده که ترا هست شفق جانی

* چون بد و نیک سرانجام فنا خواهد یافت *
* جز نکوئی مکن ار هست ترا دسترسی *

قطعه

بر آتش صحبت خردمندان هر کرا پختگی نشد روزی
تا ابد خام طبع خواهد بود کز نبات جهنمش سوزی

قطعه

ز مخلوق کار می کشایش نگیرد دل اندر خداوند اگر کار خواهی
بدو کرد حرمت بامید هر در چه فخری بود گر زهی عار خواهی
جناب امیر و وزیران نیرزد که از حاجب بارشان بار خواهی
ز تا جنس بگذر اگر افتاب است ترا سایه تو پس از یار خواهی
بوحدت بسر بر که راحت در انست اگر گلشن عیش بی خار خواهی
چو هر گه درین دایره پای میفشار چه سرگشتگی همچو پرگار خواهی
گزین خلق امید مهر انچنان است که آبحیات از لب مار خواهی

قطعه

* عمر می بغفلت ایدل نادان گذاشتی *
* بر عقل خود وساوس شیطان گماشتی *
* مغرور خود مباش که من فرض کردست *

قطعه

با من پدر که باد پر از نور مرقدش　　گفتا شنیده‌ای که چه خوش گفت عاقلی
هر گه که از حوادث گردون دون ترا　　پیش آیدت ز نیک و بد کار مشکلی
یا در پناه همت صاحبدلی گریز　　یا التجا نمای باقبال مقبلی

قطعه

منت خدایرا که در این پایه بلند　　از هیچ سفله نکشیدیم منتی
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد　　ور بود قدرتی نه نمودیم قدرتی
هرگز نبود حرص بدنیا و ملک و مال　　مائیم همتی و عزیزان صحبتی

قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن　　زحمت جستن چرا بر خود نهی
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز　　پس چرا تن عجز و سستی میدهی
قسم مقسوم است لا تردد له　　موت معلوم است لا تعجل به

قطعه

* گر ستم میرسد از غیر ترا باک مدار *
* که مرا تجربه او فتاد درین کار بسی *
* او بماند ابدا ظالم و تو مظلوم مش *
* که بد و نیک بیک حال ندیداست کسی *

قطعه

ای بسا یار که دارد ز پی کار جهان
هرکه دارد خردی بنده ندارد یاری
چو نصیحت گر من دید که رشته آز
من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری
گفت ازین بهرک آخر غم کاری میخور
گفتم الحق چه توان گفت تو غم خواری
زان شد آشفته چنین تا نبود این همین
همچو اهل خردش بهر جهان تیماری
جهد کردیم بسی تا دو سه روزی ز حیات
دم برآریم بکام دل خود با یاری
عمر شد در سر این آرزوی دست نداد
آنکه آید بکفم تازه گلی بی خاری
من تهی دستم و آزاده چو سرو از پی آن
نه بسر و صفت شاخ امیدم باری

قطعه

ای برادر بشنو از من ناتوانی زن مخواه

ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی
آخر نه روزکی دوسه چون بگذرد برین
رفتی وجای خویش بکیوان گذاشتی
درکشت زار آخرت اندر حیات خویش
تخمی که حاصلی بودت زان نکاشتی
آنها که جنگ را بگالند جهد کن
تا باز گردی از در ایشان باشتی
احوال عمر چون گذرانست پس چرا
احوال روزگار خود آسان نداشتی
گشتی بسان این همین فارغ از جهان
بر لوح خود چون آیت حرمان گماشتی

قطعه

ای خردمند اگر همی خواهی که شوی شهره در نکوکاری
جهد کن تا غلام و خدمتکار بیش از آنها جنس خود داری
زانکه روزی یک بیک ایزد میدهد در کمی و بسیاری
نان ز دیوان هیشان محمد است ورتو مشغول آدم و هاری
می‌پوشند بنان و جامهٔ خویش در مهمات نیک و بدکاری

قطعه

بگیر تمتع ترا ز نقره و زر   اینقدر بس که فایض آنی
یک سخن بی غرض ز من بشنو   غم خود خور که سخت نادانی
چه نهی سیم و زر بدشواری   تا برد دیگری بآسانی
گر مراد از زرت وجود زر است   خود گرفتم که سر بسر کانی
چو زگنج خودت نصیبی نیست   تو مر آن گنج را نگهبانی
بشنو این نکته را ز ابن یمین   که ترا هست مشفق جانی
سیم آن به که زغم دشمن را   در ره دوستان برافشانی
شمع جمع آنگهی تواند شد   کانگنی سیم در برشانی
مال تو داد دشمنت بدهد   گر تو زو داد دوست بستانی

قطعه

* یکی پرسید ز افلاطون بگاه نزع کای دانا *
* کجا دفنت کنیم روزی که روی از خلق برتابی *
* برآورد از جگر آهی حکیم زنده دل وانگه *
* بگفتش دفن کن هرجا که خواهی گر مرا یابی *
* اگر از خود آگهی یابی بکوی نیستی در شو *
* که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوابی *

گر همی خواهد دلت کز زندگانی بر خوری
صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است
زانکه بر تکالیف زن باید نمودن صابری
گرچه تزویج است سنت لیک گر داری خرد
اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری
ور درین داری تردد حال عیسی را ببین
چون ز زن بگذشت بر شد طارم نیلوفری

قطعه

ایا ترا که کسی خوردن است و خفتن کار
نه خرکه زو بتری گر ز من همی شنوی
که خربدان خورشی خویش کو معطل نیست
که بار خواجهٔ خود میکشد به پشت قوی
ترا بخواجه فراموش و کار نه بجز آنکه
گهی بمطبخ و گاهی بطشت خانه روی
بسجده ار نروی سالها غمت نبود
بطشت خانه توانی که دمبدم گروی.

چون قلم در ازل چنین رفتست . بهر روزی به آنکه غم نخوری

قطعه

مرا گفتند جمعی مهربانان چو دیدندم زغم در اضطرابی
که خوش میباش کز دوران گردون عمارت باز یابد هر خرابی
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان روشن دلان نیکو جوابی
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید بجوی رفته آبی

قطعه

زنهار غمی کزان گذیراست در خاطر عاطرت نیاری
کی برخوری از حیات آنکس کو شهره شود بغمگساری

قطعه

* زبهر خوشدلی خویش دون دنیا را *
* نگاه کن که چه گفت از طریق استادی *
* نسب چه میطلبی صورت تو بس باشد *
* دلیل آنکه بدانند آدمی زادی *
* به پایین ترا که چه داری مبین که اصالت چیست *
* بانتقد عمر نگه کن به پایین چه افتادی *
* فریب او شنو زانکه از لیام الناس *

قطعه

* این بزرگان که بنو خاستگی مشهوراند *
* نیست در طینت ایشان زکرم جز نامی *
* چون بدانند که انعام طمع شد زیشان *
* نتوان داشت ازیشان طمع انعامی *
* هرکسی را که تو اشنی مهتر قومی دانی *
* بر سر دار کشیده است بدستان نامی *
* دی یکی گفت که ای ابن یمین تاکی ازین *
* عمر کردن تلف و وجه معاش از وامی *
* عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان *
* گفتم این هوش می نیرزد از خامی *

قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی
گروهی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تندرستی
باندشان همه در مال و در جاه باطنت خود رهاندشان پستی

قطعه

هرچه روزی تست کس نخورد . روزی دیگران تو هم نخوری

* زخون دیده غذا گر کنی ازان خوشتر *
* که زیر منت احسان ناکسی باشی *

قطعه

من و نفس عزیز و فقر و فاقه نمیخواهم غنی گشتن بخواری
بود در دادنم جان آب خوشتر ازان کز غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد باز ازان به که چغد او را کند سیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان مشوکس را کاوش بر دهد پشیمانی
اوسط او ملامت خلقست و آخر اندر غرامتش مانی

قطعه

* بگوش هوش من آید دمادم آوازی *
* که هست طایر جانرا هوای پروازی *
* بپای نشیمن او شاخسار سدره سزد *
* چه میکنند قفس اندرون دمسازی *
* بعلم و عقل اگر پرورش کنی جانرا *
* ز سر غیب نماند برو نهان رازی *
* مجردی چو مسیحا کجا که از سر وقت *

نباید انچه کریمان کنند آزادی

قطعه

در قصه شنیده‌ام ازین پیش بزرگی
یک بدره زر داد بیک بیت فلانی
ما هم بطمع پیش بزرگان زمانه
بستیم میان و کشادیم زبانی
بردیم بسی رنج و نشد حاصل اینکار
جز خوردن خونی و بحز کندن جانی
گر تربیت اینست بسی اهل سخن را
دل تافته گردد چو پی نئی و جانی
عنقا و کرم هردو یکی اند کز ایشان
جز نام نیابند بتحقیق نشانی
با اهل هنر قصه همینست که گفتم
هان تا نشمروشند یقین را بگمانی

قطعه

برای نعمت دنیا مکش مذلت خلق
که نزد اهل خرد زین سبب خری باشی

سعی بیحاصل بود از هر دری چون بندگی

قطعه

سیرت آزادگی از سفلگان هرگز مجوی
کی بود چون سرو سوسن هر کجا خاروخسی
آبروی از آتش شهوت جزا ریزد بخاک
از هوا چون بگذری زان پس صفایابی بسی
شور یاء چشم خود خوردن براهن یمین
به که باید خورد سکبای رخ هر ناکسی

قطعه

کسی که سفلهٔ دانای حاذق بود بود اگر بگیرد امروز ماه تا ماهی
چنان بود که کند هم برچنار شود ولیک نایدازو مسندشهنشاهی
مریز آبرخ از بهر نان توای درویش که خاک برسر این خواجگان ناگاهی
برو بهلک قناعت درا وفارغ باش زکردگار جهان خواداانچه میخواهی

قطعه

هر که در مجلس اصحاب کند بر بوئی
هست در قافلهٔ اهل خرد زنگ زدای
کم سخن باش بهرحال که خاموش بود

* بهر نفس که برارد نماید اعجازی *
* غذای طوطی جانتو شکری خورد است *
* عزیز دار مر او را که ارزد اعزازی *
* بود ز نفس گرش آرزوی نفس دهی *
* کسی لطعمه نداد ارزنی بشهبازی *
* مانند ابن یمین گر چو مار خاک خوری *
* به است از انکه همیشه مسخر آزی *

قطعه

* ای دل ار داری هوای سروری پاشنده باش *
* بر جهان ابر از چه سرور شد ازین پاشندگی *
* برز بردستان چو خوشه سبز گشت ازآرزوست *
* پیشه کن برزیر دستان دانه افگندگی *
* گر زسوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید *
* از خضر مپذیر منت بهر آب زندگی *
* دانه را بگذار وا رستی زدام چار سر *
* کار زد می افگند ازاده را در بندگی *
* گر ز دیوان قضا مجرا نباشد رزق تو *

چشم ما را از غبار آستان سفله گان
تا چه مدت سرمه سازد تو تیا تا کی کنی

گر شدی بیگانه از من دست از کارم مدار
هر زمانم باغم خود آشنا تا کی کنی

هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان اوست
شرم بادت ای سپهر این شیوه ها تا کی کنی

عالمان بیگنه از ظالمان آزرده اند
این ملجم را عدوی مرتضی تا کی کنی

هر سر بازار ما بعضی بضاعت چون سیه
گوهر فضل و هنر را بی بها تا کی کنی

جز کدورت بر نخیزد هیچت ای ابن یمین
از کدورت وقت خود را بی صفا تا کی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف بر انکه
خانقاهی ز گچ و سنگ بعیوق بری

زر که بر خشت و گچ خرج شود ساده دلا
شرم دار از خرد خود که ز خیرش ... ی

* هر که همدم شود او را خرد راه نمای *
* هیچ دانی ز چه موسی ز خضر دور افتاد *
* از سخن گفتن بیوقت نه سوالی و بجای *
* کم سخن گوی که بلبل ز سخن محبوس است *
* کم طمع باش که بخشندهٔ ملکست همای *
* هر که او را بود این قاعده چون ابن یمین *
* فارغ است از شر و از سعایت هر شاه و گدای *

قطعه

هرگز این آسمان سرگردان برادم نمیکند دوری
هر سعادت که جست ابن یمین روزی من فگند با طوری
و آن شقاوت که بود طالب غیر منتشر رخ نمود از فوری
بارها بوده ام درین فکرت که چرا میکند چنین خواری
عقل گفتا مثال از جورش که چه از دل همی سکنه غوری
زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی بشفاعت وردی

قطعه

* ای سپهر بیوفا بر من جفا تا کی کنی *
* بر گروه با وفا آخر جفا تا کی کنی *

قطعه

در پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری

قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصیحت من از سر یاری
که مگو مدح غیر من بهیچ کسی آشنائی برسم دلداری
زده ام بارها و در کارم بوسه بر دست و پایت از یاری
میخوری آنچنانکه می باید غم ما را تو از وفا داری

قطعه

چه خوش بودی ایدل درین دیرفانی که کس را بکس آشنائی نه بودی
دگر زانکه بودی بیاران همدم فلک را سر بی وفائی نه بودی
خوش است آشنائی بهم اهل دل را چه بودی که رسم جدائی نه بودی

قطعه

بده مرا و فقیران باطعت مانده‌اند مرادها که تو از حضرت خدا داری
امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز مقرر است که با خود امیدها داری

قطعه

بضرب تیغ جهان‌گیر و قلعه کشائی

* سفره گردان کن اگر نام نیکو میطلبی *
* که بدین نام ز اعیان جهان بر گذری *

قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار و پیوسته در راستی
بمعنی بیارای چون را دلم به نیکوترین صورت آراستی
بیکدم مسوزان سهی سرو را که قدرش بجای رو را راستی
نگه دار اعمال ما را ازان که بشد دران گنج کم کاستی
چنان دار ابن یمین را ازو نیاید بجز آنچه تو خواستی

قطعه

* زقطع راه دراز امان غنی نشوی *
* بر آستان قناعت اگر مقام کنی *
* یکی دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ *
* یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی *
* اگر کفاف معاشت نه بگذرد زین نیز *
* روی و نان جوی از جهود وام کنی *
* هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین *
* کمر به بندی و سر چون خودی سلام کنی *

* ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی *
* از ضعف به پیری نه توانی که کنی کار *
* ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی *
* از مرگ باندیش بکن ترک فضولی *
* میکوش که ایمان ز شیاطین برهانی *
* در پیش دو چشمست ترا قبر بهبینی *
* هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی *
* درویش که او یافته از قصر سوادی *
* هرگز نستاند بجوی ملک کیانی *
* عمارت همه جهان است تا بکنی تو *
* هر بند زبان کار بکن گر بتوانی *
* بر ابن یمین گر کنی ای بخت کامی *
* فکری به ازین میکن اگر تا بتوانی *

قطعه

اگر دولت بدانائی و بخشست سر من بر کلاه چرخ سودی
ولیکن میدود تا در زمانه کجا یابد خر ناقص وجودی
الا ای دولت خر دوست یارب چه بودی حال تو گر خر نبودی

جهان مسخر من شد چو تن مسخر رامی
بسی قلاع کشودم بیک نمودن دست
بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست ملک ملک خدای

قطعه

خون میخورد ز چرخ درین دور هر که او
یک روی و یک زبان بود از پاک گوهری
هر کس که هیچ شانه دو رویست و صد زبان
بر فرق خویش جای دهندش بسروری

قطعه

دو چیز شیوهٔ عاشق کش است خوبانرا
ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی
یکی بغمزهٔ جادو نگاه در دیده
دویم بخندهٔ شرین سلام پنهانی

قطعه

بر پشت غرمی گر بنهی چند کتابی

مده یکزمان وقت خود را از دست   دمی پیش عاقل به از عالمی

قطعه

هرچه در دولت تو ساخته اند   وانچه با کس کنی ز نیکوی

نزد اهل کرم نه معذوری   گر ازان کرده هیچ والوی

قطعه

چهار چیز بکار دگر بود محتاج   بیان کنم اگر امر تو مستمع باشی

خرد بتجربه خویشی بدوستی کردن   نسب بعجز حسب سروری بزرپاشی

قطعه

تفاخر بعلم است مر مرا   نشاید که از مال فخر آوری

به مال و حشم گر چو قارون شوی   وگر در جهان گیری اسکندری

چو دانش نداری تو با این همه   بنزدیک دانا ز خر کمتری

قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دو روزه عمر   مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی

یا از برای یک شکم نان بسیم سیر   گردد رهین منت انعام هر خسی

آزاد باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه   دل در خدای بند و محو آرزو بسی

قطعه

بگفت حاسد بدگوی بی تفحص و رنج   دریغ باشد اگر دوستان برنجانی

زفرصت این هر آن به که مردم نرنجد از چنین کور و کبودی

قطعه

سه یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی و نانی و زبانی
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بیاران زبانی
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بناز پروردی
خود چه بود این که آخر اوقات هر چه آن را که خواستی کردی
گفت با من پدر که ای فرزند چون مرا در سخن در آوردی
چند باشی دگر بناز پدر پدر خویش باش اگر مردی

قطعه

دست چون در دهان تیز کنی وز پی قوت لقمه برداری
نور ز خون جگر بنوک مژه بر رخ آیات فقر بنگاری
وز پی کام اگرچه بر سر تیغ زیر پی پا برهنه بسپاری
نزد این یمین ستوده پرست زانکه صاحب بسفلگان آری

قطعه

زمستی عشق از خود یار نیست مشو هوشیار اد توانی سرمی

احوال مصنف

حرفي چند در احوال مصنف این نظم پر پند نمود مند و پدر بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکرهٔ دولت شاهی •

ذکر ملک الکلام امیر یمین طغرائی فریومدي رح

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مردی اهل دل ونیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است و بروزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبهٔ فریومد اسباب و املاک خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریهٔ فریومد است و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدي که بروزگار سلطان ابو سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود رخواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را تفضیل احترام ونگاهداشت کلی کردے ومیان یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضي از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهر امکابره است امیر یمین الدین با امیر محمود نوشته • رباعي

دارم ز عذاب فلک بو قلمون • وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمي چو کنارهٔ صراحي همه اشک • جانے چو میانهٔ پیاله همه خون

ابن یمین در جواب پدر میگوید • رباعی •

دارم زجفاے فلک آینه گون • پر آه دلے که سنگ ازو گردد خون
روزیے بهزار غم بشب مي آرم • تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

مکن تهور و درکارها صبوری کن   که از تهور خیزد همه پشیمانی

بیک زمان بتوان صد هزار دل آزرد   ولی بدست نیاید دلی بآسانی

قطعه

مردمی در نهاد کس مطلب   خرمی در نهاد وقت مجوی

با بلا دوست باز و تن در ده   کز سلامت نه رنگ ماند و نه بوی

قطعه

چهار چیز است آئین مردم هنری   که مردم هنری نیست زین چهار بری

یکی سخاوت و همت چو دستگاه بود   بتازه روی آنرا ببخشی و بخوری

دو دیگر انکه دل دوستان نیازاری   که دوست آینه باشد اندرو نگری

سه دیگر انکه کسی کو بجای تو بد کرد   چو عذر خواهد نام گناه او نبری

چهارم آنکه زبانرا بوقت گفتن بد   نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری

تمام شد

* ایدل آگه نیستی کز پیکرت باد صبا *
* تاکه انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد *
* ز ابر خذلان زمهریر مهر چون ریزان شود *
* هرکه دارد برد طاعت جان ز دستت برد برد *
* در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدانکه *
* بره را می برد گرگ و اشتلم میکرد کرد *
* هرکرا بود اختیاری وقت و فرصت فوت کرد *
* چون بمردان ناسپاس بی خرد نامرد مرد *
* ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار *
* باده درده تا فرو ریزم ز روی درد درد *
* دم مزن ابن یمین از دهر کان نامهربان *
* پس امیر پیشوا را استخوانها خورد خورد *

رباعی

* خواهی که خدا کار نکو با تو کند *
* و رواح ملک را همه رو با تو کند *
* یا هرچه رضای او دران نیست مکن *
* یا راضی شو هر انچه او با تو کند *

و امیر محمود مداح جماعت سربدال است و در شهور سنه خمس واربعین و سبعمایة [۷۴۵] مودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد در وقت وفات این رباعی بگفت * * رباعی *

* منگر که دل ابن یمین پر خون شد *

و مکاتب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین الدین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن ندارد * وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایة [۷۲۴] بوده و در قصبهٔ فریومد مدفونست و احفاد و عقاب او دران ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خبیر خواجه علاء الدین محمد ابادن جد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در قصبهٔ فریومد شهر ستانرا او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسهٔ رضوی ایوان و مناره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه [۷۳۷] سبع و ثلاثین و سبعمایة از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدال اورا نواحی کوهسار استرآباد بقتل رسانیدند *

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمد ابن یمین الدین

وهو محمد بن یمین الدین الفریومدی

* چنان بود پدر و کش چنین بود فرزند *
* چنان بود عرضی کش چنین بود پیوند *

الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد از دهقنت نان حاصل کردی و فضلا را و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن اورا میخوانند بالخصوص مقطعات اورا که در مجلس سلاطین و حکام و صدور وزرا قدری و قیمتی دارد *

* بنگر که ازین سرای فانی چون شد *
* مصحف بکف و چشم براه روی بدوست *
* با پیک اجل خنده زبان بیرون شد *
و مرقد منور او در فریومد در صومعهٔ والد ارشته
یعنی در پهلوی پدر رحمة
الله علیه *

* انتهی *